

بیر تران هر ویو  
حوت مدرم در  
خود پسنگ کے غذائی  
بهرور صفدری

بیر تران

Bertrand Hervieu  
Du droit des peuples  
à se nourrir eux-même



نشر آكه  
خيابان ابوريجان  
خيابان روانمهر  
شماره ۲۷

۱۲۰۰ تومان

ISBN 964-329-085-9



حق مردم در خودبستگی غذایی



برتران هرویو

---

---

# حق مردم در خودبسندگی غذایی

---

---

ترجمه‌ی

بهروز صفدری



This is an authorized Persian translation of  
*Du droit des peuples à se nourrir eux-même*  
par Bertrand Hervieu

Flammarion, Paris, 1996

Translated by Behrouz safdari

© Āgah Publishing House, Tehran, 2004

E.mail: agah@ neda.net

این کتاب با اجازه‌ی دارنده‌ی حق مؤلف به فارسی ترجمه و منتشر شده است.

هرویو، برتران  
حق مردم در خودبستگی غذایی / برتران هرویو، ترجمه‌ی بهروز صفدری / تهران: آگه، ۱۳۸۳.  
ص. ۱۳۶  
ISBN 964\_329\_085\_9  
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا. (فهرست‌نویسی پیش از انتشار)  
عنوان اصلی: Du droit des peuples à se nourrir eux-même  
۱. مشکلات و رفاه اجتماعی — ۲. تولید غذا. الف. صفدری، بهروز، ۱۳۳۴ — مترجم. ب. عنوان.  
۱۳۸۳ ۳۶۱  
م ۸۳ /



برتران هرویو

حق مردم در خودبستگی غذایی

ترجمه‌ی بهروز صفدری

چاپ یکم ترجمه‌ی فارسی زمستان ۱۳۸۳، آماده‌سازی، حروف‌نگاری و نظارت بر چاپ دفتر نشر آگه

(حروف‌نگار نفیسه جعفری، نمونه‌خوانی و صفحه‌آرایی: مینو حسینی)

لیتوگرافی طیف‌نگار، چاپ نقش‌جهان، صحافی دیدآور

شمارگان: ۲۲۰۰ جلد

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

مرکز پخش: مؤسسه‌ی انتشارات آگه

خیابان انقلاب، بین فروردین و اردیبهشت، شماره ۱۴۶۸

تلفن: ۶۴۶۷۳۲۳، فکس: ۶۴۶۰۹۳۲

## فهرست

- ۷ پیشگفتار
- ۹ ۱. وسوسه‌ی اغتیا: تغذیه کردن جهان
- ۱۹ ۲. مشکلی کهنه در لباسی نو: داده‌های جدید و وخیم‌تر شدن تباین‌ها  
یک پدیده‌ی نو: وضع غذایی جمعیت در بسیاری از کشورها
- ۲۰ بهبود روزافزون می‌یابد.
- ۲۸ تعمیق فاصله
- ۳۰ چه آینده‌ای در پیش است؟
- سیمایی زیر و رو شده در همه‌ی سطوح: نمونه‌ی کشورهای پیرامون  
مدیترانه
- ۳۳ از جمعیت‌شناسی تا خورد و خوراک
- ۳۸ ۳. نیمی از جهان
- ۴۳ گستره‌ی جمعیت‌های زراعی
- ۴۷ یک جهان فقیر روستایی... جهانی بیش از پیش فقیر؟
- ۵۰ چشم‌اندازها کدام‌اند؟
- ۵۲ پایان دهقانان؟
- ۵۷ ۴. کشاورزی مُدرن در مَظانِ پرشش
- ۵۸ توفیقی نخست چشمگیر



- ۶۰ کاهش استقرار در عرصه‌ی کشاورزی  
از زمین همچون میراث اجتماعی تا زمین به مثابه سرمایه: تمرکز
- ۶۳ و انتزاع
- ۶۸ هنگامی که کشاورزی نقل مکان می‌کند  
اهمیت مداخله‌ی بخش عمومی (دولتی) و حدود تأثیرهای
- ۷۴ اصلاحی آن
- ۷۷ از نو‌گره زدن رشته‌های حیات
- ۸۱ ۵. پایان دادن به یک بینش میسیونری از تعاون کشاورزی
- ۸۱ تقلیل کلی کمک‌ها و تشدید ناهمسانی‌ها
- ۸۵ دو پُرسمان ناهمساز در زمینه‌ی «تعاون»
- ۹۱ کارسازان
- ۹۶ تمثیل خوکچه‌های هندی
- ۱۰۷ ۶. درباره‌ی حق مردمان و وظیفه‌ی دولت‌ها
- ۱۰۸ گرسنگی یک تقدیر طبیعی نیست
- ۱۰۹ افسانه‌ی کاهش ذخایر جهانی غله
- ۱۱۲ ضرورت تعریف مجدد از روابط شمال - جنوب: چگونگی مبادلات
- ۱۱۸ بیرون آمدن از شیوه‌ی غربی و گوشتی تغذیه
- ۱۲۰ آینده‌ای جدید برای کشاورزی‌های شمال
- ۱۲۴ داد و ستد تجاری
- ۱۲۶ حق اتخاذ سیاست‌های زراعی ملی و منطقه‌ای
- ۱۲۸ وظیفه‌ی دولت‌ها

## پیشگفتار

ایرینا، «مزرعه‌دارِ خصوصی» جوانی که بر سواحلِ وُلگا مستقر شده بود و در برابرِ دشواری‌های موجود برای به کار انداختنِ یک کشاورزی نوین در روسیه در آتش بی‌قراری می‌سوخت؛ اُآنه، زنِ کشاورزِ ویتنامی که در شالیزارهای خلیجِ رودِ سرخ با او آشنا شدم؛ لوئیس، سرخ‌پوستِ مایوچِ شیلی که از بومی‌تبار بودنِ خود دفاع می‌کرد؛ توربن، پرورش‌دهنده‌ی خوک در جوتلند که با مشکلِ حساسِ اداره کردنِ فضولاتِ دامپروری مواجه بود؛ آنتوان، تولیدکننده‌ی پنبه در کشورِ مالی و مغرور از قدرتِ سندیکای خود؛ ژان-لوک، غله‌کارِ جوانِ اهلِ پیکاردی که به کامپیوترِ خود چسبیده بود؛ و یا احمد، که گوجه‌فرنگی‌هایش، که در منطقه‌ی کابیلی (قبایلی) الجزایر در زیرِ تونل‌های پلاستیکی به عمل آمده بود، یک پیروزیِ شخصی و نوعی امیدِ جمعی محسوب می‌شد... دوست دارم در این‌جا خطاب به آن‌ها بگویم: من با شما، و بسیار کسانِ دیگر، دیدار کردم، شرایطِ کار و زندگیِ شما را مورد بررسی و ملاحظه قرار دادم و به سخنانِ شما گوش سپردم. صفحاتِ این کتاب از تبادلِ نظرهای ما مایه گرفته و به گونه‌ای تداوم‌بخشِ آن‌هاست. این صفحات را به شما تقدیم می‌کنم.

وظیفه‌ی خود می‌دانم که از آن لوناٹلو و پی‌یر-ایوگی هِنوف که در گردآوری اسناد و داده‌ها به من کمک کردند، همچنین از ماری تابورن و سوفانوی هو - از مرکز مطالعه‌ی زندگی سیاسی فرانسه - که حروف‌نگاری دست‌نوشته را برعهده داشتند، سپاسگزاری کنم.

بنیاد شارل - لئوپل مایر و رئیس آن پی‌یر که کم در تمام مدت انجام این کار پشتیبانِ دائم من بودند: قدرشناسی صمیمانه‌ی خود را به آن‌ها ابراز می‌دارم. و سرانجام از دانیل هرویو - لژه به خاطر بازخوانی دقیق و نقادانه‌اش سپاسگزارم.

## وسوسه‌ی اغنیا: تغذیه کردن جهان

او از موضوع سر در نمی‌آورد و معذب بود. و درست همین سر در نیاوردن از موضوع عذاب‌اش می‌داد. پس از جا برخاست و مرا مخاطب قرار داد: «حرف‌ها تان همه بسیار خوب است. ولی آخر نمی‌شود که همچنان جلو تولید ما کشاورزان را گرفت درحالی‌که بیش از نیمی از انسان‌ها به قدر رفع گرسنگی شان غذا نمی‌خورند!» کشاورز آرام و راسخی که در برابر من بود از من انتظار پاسخی داشت.

یکی از شب‌های بهار ۱۹۹۳ در منطقه‌ی بروتانی بود. دویست نفر در تالار شهرداری گرد آمده بودند تا از آینده‌ی کشاورزی مطلع شوند و درباره‌اش بحث کنند. من به مدت دوساعت، با تشریح موضوع و پاسخ به پرسش‌ها کوشیده بودم این نکته را توضیح دهم که چرا دگرذیسی‌های عمیق در کشاورزی و در جهان روستایی را نمی‌توان به پیامدهای صرف رفورم سیاست زراعی مشترک [اتحادیه‌ی اروپا] که در ماه مه ۱۹۹۲ به اجرا گذاشته شد تقلیل داد، یا آن‌ها را صرفاً از اثرات توافق‌نامه‌ی Blair House دانست که در ۴ نوامبر ۱۹۹۲ به منظور تسریع انعقاد پیمان در

مذاکراتِ GATT به امضاء<sup>۱</sup> رسید. تلاش کرده بودم تا این نظرِ عموماً پذیرفته شده را از میان بردارم که در رابطه میان کشورهای غنی و باقی بشریت، حق تغذیه‌ی باقی بشریت را از آن غنی‌ترین کشورها می‌داند. آشکار بود که به این هدف نرسیده بودم. پس می‌بایست تحلیل و تأملِ خود را از سر می‌گرفتم.

چند هفته بعد، در مصر بودم، در میانِ جمعی بیست‌نفره از کشاورزانی که از کشورهای مختلفِ خاورمیانه - از سوریه، اردن، لبنان، و به‌خصوص مصر - آمده بودند تا به تبادلِ تجارب‌شان در زمینه‌ی توسعه و ترویج دانسته‌های کشاورزی بپردازند. از دیدگاه حاضران در قاهره، رفورم سیاستِ زراعیِ بازارِ مشترک نخست همچون کاربستِ اراده‌ی کشورهای اروپایی برای تقویتِ رقابتگریِ کشاورزی‌شان و نیز به عنوانِ مرحله‌ای از تحریمِ اصلیِ معروف به «ارجحیتِ محصولاتِ اتحادیه‌ی اروپا» محسوب می‌شد. در نهایتِ امر، این تولیدکنندگانِ مدیرانه‌ای رفورمِ یادشده را عاملِ وخامتِ قابل‌پیش‌بینیِ مشکلاتِ خود در زمینه‌ی صادراتِ فرآورده‌هاشان به اروپا می‌شمردند. منازعه‌ی میانِ فرانسه و آمریکا در جریانِ مذاکراتِ گات را نیز مشاجره‌ای میان اغنیا می‌دانستند، دعوایی بر سرِ ارث و میراث میان وارثانی که اختلافات‌شان - که بر صحنه‌ی رسانه‌ها شکلی تئاتری گرفته است - نزدیکیِ منافع‌شان را، که عاملِ پیوندِ آنها در مقابلِ بقیه‌ی دنیاست، به سختی می‌پوشاند: از نگاهِ کشاورزانِ جنوب، همسانیِ جاه‌طلبی‌های آمریکایی و فرانسوی به مراتبِ قوی‌تر از اختلاف‌نظراتی است که در مورد تنظیمِ مقررات از خود نشان می‌دهند.

در پایانِ این همایش، فرصت یافتم به دیدارِ کشاورزی بروم که روی زمین‌های کویریِ میانِ نیل و سوئز مستقر شده بود. شجاعت و کاردانی او

۱. GATT (General Agreement on Tariffs and Trade): توافق‌نامه‌ی کلی درباره‌ی مبادلاتِ بازرگانی و حقوقِ گمرکی. دورِ مذاکراتِ به Uruguay Round از سپتامبر تا دسامبر ۱۹۹۳ انجام گرفت.

در ارزشمند ساختن این خاک‌های نابارور تحسین مرا برانگیخته بود. او در حال پیمودن زمین‌هایش از طرح‌های خود برای بزرگ‌سازی واحد زراعی‌اش، از مشکلات مالی‌اش، از مسائل مربوط به حفاظت و تجارت سبزیجات با من سخن گفت... از مصر حرف زد، از سنت افتخارآمیز آن در تولید غله که امروزه در تنگنا قرار گرفته است، از رشد شتابان جمعیت و کشتی‌های باری آمریکایی که گندم به مصر می‌آورند. متوجه شدم که رسیدن این کشتی‌های «سخت‌و‌تمند» حامل غله از آن سوی اقیانوس اطلس به این‌جا برای مردم کهن دره‌ی نیل چه خواری و توهینی محسوب می‌شود. هنگامی که یکدیگر را ترک می‌کردیم، و به عنوان حسن ختام دیدار گرم‌مان، مرد کشاورز بازویم را گرفت، مرا به کناری برد و در خلوت با لحنی حاکی از وخامت گفت: «شما این را می‌دانید، برای یک ملت مصیبتی بدتر از این نیست که آن‌چه را خود نکاشته است بخورد!»

این سخنان برای من، از فراسوی مدیرانه، پژواکی بود از شعاری که اکنون دیگر بر سر زبان‌هاست، شعاری که در لوای آن کشاورزان فرانسوی در یکشنبه ۲۹ سپتامبر ۱۹۹۲ در خیابان‌های پاریس به گردهمایی و راهپیمایی پرداختند: «بدون کشاورز کشور وجود ندارد.» اما در این صورت چگونه می‌توان این نظر را که مطابق آن هیچ کشوری نمی‌تواند بدون اتکا بر حداقلی از اقتصاد زراعی و خودکفایی غذایی ساخته یا حتی در مورد بسیاری از کشورها - بازساخته شود، با واقعیت این برهه از زمان که همانا تسریع جهانی شدن مبادلات محصولات کشاورزی و زراعی - غذایی است، آشتی داد؟ این است گره‌ای که امروزه در هر بحثی پیرامون تحول و آینده‌ی کشاورزی‌ها به چشم می‌خورد.

اگر گشایش بحثی عمومی و علنی راجع به مسئله‌ی زراعی و غذایی - به گونه‌ای که این مسئله در سطح محلی، ملی و بین‌المللی مطرح است - موضوع بسیار دشواری به نظر می‌رسد، از آن‌روست که اهمیت مسئله، هم در افکار عمومی و هم توسط خود دست‌اندرکاران با دو رویکرد

شدیداً متباین دریافت می‌شود. از یک سو، مشکل، مشکل نگهداری یا زوال جمعیتی روستایی است که شاخه‌ای بنیادی از فعالیت اقتصادی محسوب می‌شود. و این مشکل در وجوه، اغلب داغ و حساس، اقتصادی، و نیز سیاسی و فرهنگی طرح می‌گردد. در سرتاسر قرن بیستم، جمعیت‌های دهقانی، در جایی به علت اشتراکی‌سازی، در جایی دیگر به دلیل مدرن‌سازی، از میان رفته‌اند. دهقانان دیگری نیز به سبب فقر فزاینده تضعیف شده‌اند: در همه جا، از خلال جنبش‌ها و شورش‌های گوناگون نوعی ناجی‌باوری دهقانی گسترش یافته که تبلوردهنده‌ی ابراز هویت یک گروه اجتماعی در معرض خطر بوده است. این ناجی‌باوری نوعی بنیادگرایی زراعی به وجود آورده که تمایل دارد آینده‌ی جمعیت دهقانی را نخستین مسئله‌ی مهم و نیز اساس ساختمان هر جامعه و هر ملت قرار دهد. طبق این چشم‌انداز، که فقط هم جمعیت‌های روستایی مربوطه از آن دفاع نمی‌کنند، تنها یک تباین و شکاف به‌راستی بنیادی پیکره‌ی اجتماعی را درنور دیده و آن هم شکافی است که دهقانان را از «دیگران» جدا می‌سازد. این عینک ایدئولوژیکی - که می‌تواند برای جوامع دهقانی یا روستایی وسیله‌ای باشد برای ابراز وجودشان در برابر جوامع شهری و نوعی بیان مخالفت با گسترش شهر و شیوه‌ی زندگی شهری و نیز مخالفت با نظام اقتصادی‌ای که عامل حاشیه‌نشینی یا ویرانی آن‌هاست - به نگرشی درام‌گونه به «مشکل روستایی» دامن می‌زند. این نگرش همان نگاه دوگانه‌ای را که لایه‌های مسلط در قبال دهقانان دارند همچنان حفظ می‌کند: دهقانان - که همواره بخشی «مجزا» انگاشته می‌شوند - در عین حال که به‌طور نمادین (به عنوان «ریشه‌ی» هویت مشترک همگان) ارزشی اغراق‌آمیز می‌یابند، از لحاظ فرهنگی تحقیر می‌گردند.

از جانب دیگر، و فراسوی مسائل بسیار ملموس سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، به نظر می‌رسد که مسئله‌ی کشاورزی به حد پرونده‌ی مبادلات

جهانی غله کاهش یافته است، مبادلاتی که بورس شیکاگو و مباحثات GATT، و سپس سازمان جهانی تجارت OMC شکل‌های نمادین آن هستند. مسئله‌ی کشاورزی در موضوع انتزاعی قیمت جهانی و رقابت میان کشاورزی‌هایی که بیش از پیش جهانی شده‌اند، خلاصه گردیده است. کشاورزی به واقعیتی تبدیل شده که تعریف روشن و درستی ندارد: گاه همچون مانعی در برابر مدرن‌سازی نگریسته می‌شود، گاه همچون بخشی در اوج توسعه مورد تمجید قرار می‌گیرد، گاه همچون دنیایی عقب افتاده بی‌ارزش محسوب می‌شود، گاه همچون مخزنی از ارزش‌ها جاه و جلال می‌یابد. پرسش حل نشده در واقع این است که آیا ما کشاورزی را بخش اقتصادی و اجتماعی پیش‌پا افتاده‌ای مشابه دیگر بخش‌ها و قواعد آن‌ها، یا برعکس همچون شاخه‌ی به‌کلی خودویژه‌ای محسوب می‌کنیم. در غیاب پاسخ، جای شگفتی نیست که بحث مربوط به کشاورزی نتوانسته در مباحث ملی و جهانی، یا در پرسش‌های سیاسی و اخلاقی بروز کرده در پایانه‌ی این قرن، نشانه‌ی تمایزی بیابد.

برای پیشرفت بحث، انگشت نهادن بر اثرات انحرافی و کژدیسانه‌ی منطق‌های اقتصادی و سیاسی مان کافی نیست، باید راه‌های قانع‌کننده‌ای در برخورد با جایگاه کشاورزی و تغذیه در مسیر تحول جوامع و نظم جهانی‌ای که می‌سازند بگشاییم، و پیش از هرگونه داوری نخست این پرسش را مطرح کنیم که: سوای هرگونه ملاحظه‌ای در برخورد با سازماندهی تولید زراعی و بازارهای گوناگون آن، آیا تغذیه‌ی بشریتی که بیش از ۱۰ میلیارد نفر را دربر می‌گیرد امری امکان‌پذیر است؟ ابعاد برون از اندازه‌ی این چالش را بهتر درمی‌یابیم اگر در نظر بگیریم که در یک چشم‌انداز جمعیت‌شناسانه که جمعیت جهان را در سال ۲۰۲۵ بالغ بر ۸/۵ میلیارد نفر برآورد کرده است، ۷ میلیارد نفر در کشورهای موسوم به «در حال توسعه» زندگی خواهند کرد، یعنی در کشورهایی که امروزه پوشش غذایی خود را تأمین نمی‌کنند. در برابر این واقعیت هشداردهنده،



واقعیت دیگری هم عرض اندام می‌کند و آن پیشرفتِ شگفت‌انگیزِ علوم و فنون، و در پیامد آن، پیشرفتِ قدرتِ تولیدِ زراعی است که، طبق اصطلاحی که محققى به نام Paul Bairoch به کار برده، «اصلِ مطلب» محسوب می‌شود. در طولِ چهار دهه‌ی گذشته، سطحِ توانِ تولیدِ زراعی تقریباً  $7/5$  برابر شده است، «یعنی  $1/5$  برابر بیش از پانزده دهه‌ی پیش از جنگِ جهانی دوم. و این دست‌کم به اندازه‌ی پیشرفتی است که در طی ۸-۹ هزاره، یعنی در فاصله‌ی زمانی «ابداع» کشاورزی تا دومین جنگِ جهانی داشته است».<sup>۱</sup> نیم قرن پیش از این، یک فعالِ زراعیِ فرانسوی پوششِ غذاییِ  $2/5$  نفر را تأمین می‌کرد، در ۱۹۶۰ خوراکِ ۷ نفر را، در اوائلِ سال‌های هشتاد خوراکِ ۳۰ نفر را، و امروزه تغذیه‌ی بیش از ۵۰ نفر را تأمین می‌کند.

از سالِ ۱۹۹۰ به بعد کتاب‌ها و مقاله‌هایی درباره‌ی این موضوع منتشر شده و همگی کوشیده‌اند تا موقعیتِ غذاییِ بشر در اقیانوسِ سده‌ی بیست و یکم را ارزیابی و پیش‌بینی کنند. ماحصلِ این کوشش‌ها آثارِ مرجع<sup>۲</sup> و نیز این نتیجه‌گیری است که «جهان می‌تواند مردمِ جهان را تغذیه کند». نه فقط توانِ بالقوه و دامنه‌ی پیشرفت‌های ممکن، در کشورهای توسعه‌یافته و به‌خصوص در کشورهای درحالِ توسعه، چشمگیر است، بلکه مقادیرِ زیادی از فرآورده‌ها به علتِ فقدانِ انبارداریِ درست،

1. Paul Bairoch, "Dix-huit décennies de développement agricole français dans une perspective internationale (1800-1980)", *Economie rurale*, n° 184, 185, 186, p. 19-20; *Le Tiers Monde dans l'impasse. Le démarrage économique du XVIIIe au XX siècle*, Paris, Gallimard, 1971.

2. Sophie Bessis, *La faim dans le monde*, Paris, La Découverte, 1991. Joseph Klatzmann, *Nourrir l'humanité: espoirs et inquiétudes*, Paris, INRA/ Economica, 1991. *Surpopulation, Mythe ou menace*, 1996. Louis Malasis, *Nourrir les hommes*, Paris, Flammarion, 1994. Pierre Le Roy, *La Faim dans le monde*, Paris, Le Monde, éd. Marabout, 1994. Edgard Pisani, Préface du livre de Bertrand Delpeuch, *L'enjeu alimentaire Nord-Sud*, Paris, Syros-Alternatives, 1990.

بسته‌بندی مناسب و ترابری صحیح، از بین می‌روند. گرسنگی دیگر نه به صورت یک مشکل زراعی بلکه به مثابه پدیده‌ی پیچیده‌ای نمودار می‌گردد که سازماندهی جوامع، به‌کارگیری دانش‌های فنی، اداره‌ی ظرفیت یک قطعه زمین، توازن قوا در سطح جهانی، را به یک اندازه در بر می‌گیرد. در یک گردهمایی در ژنو در ماه اوت ۱۹۹۲، مسئولان سازمان جهانی بهداشت (OMS) و سازمان ملل متحد برای تغذیه و کشاورزی بر این اعتقاد بودند که «هرچند ریشه‌کن ساختن گرسنگی و سوءتغذیه یکی از بلندپروازانه‌ترین چالش‌هایی است که بشریت تاکنون با آن روبه‌رو بوده اما به نظر ما چنین هدفی دور از دسترس نیست. لازمه‌ی این مهم یک عمل هماهنگی جهانی و یک تعهد همگانی در تمام سطوح، از حکومت‌ها گرفته تا جماعت‌های محلی، است.»

هدف دور از دسترس نیست... تحلیل‌های اقتصاددانان و کشت‌شناسان، در زمینه‌ی منابع طبیعی، فنی و انسانی، متقاعدکننده است. مشکل اینجاست که در آنچه به عنوان رایزنی جهانی انجام می‌پذیرد، خواست و اراده‌ی کشورهای شمال اجباراً در اولویت قرار می‌گیرد تا حجم محصولات صادراتی‌شان همچنان افزایش یابد و از این طریق سلطه‌ی کشاورزی‌های توسعه یافته بر صفحه‌ی شطرنج جهانی تداوم یابد. این استراتژی، که عمدتاً به هزینه‌ی کشاورزی‌های کشورهای جنوب برقرار شده است، ترجمان موجّهی است از مقاومت کشورهای اروپایی به‌طور کلی و فرانسه به‌طور خاص در برابر نظرگاه انحصار آمریکایی سلاح غذایی، سلاحی که یکی از اهرم‌های اساسی سرکردگی جهانی ایالات متحده است.<sup>۱</sup> این مقاومت به جنبه‌ی مشخصاً سیاسی پرونده مرتبط است: چیرگی بر کشاورزی و خورد و خوراک موضوع مرکزی توازن جوی‌های ملی، منطقه‌ای و جهانی است. وانگهی، سیاست

زراعی و پوشش غذایی ملاطی نیرومندی در ساختن اروپا بوده است. اما مقاومتِ یادشده در این جهت نیز پیش می‌رود که مجموعه‌ی کشاورزی‌های شمال را - که با شعار «بدون کشاورز کشور وجود ندارد» از موجودیتِ خود دفاع می‌کنند - با واسطه قراردادین سلاح غذایی، به تاجرانِ توپ و تانک مبدل کند.

چگونه کشاورزانِ کشورهای شمال، درست همان کسانی که در جایگاه اجتماعی تحت امداد قرار می‌گیرند، می‌توانند آینده‌ی حرفه‌شان را برپایه‌ی تحت امداد بودنِ ابدی همانندین خود، دهقانانِ جنوب، بنا سازند؟ تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگانِ اروپایی از این موضوع برآشفته‌اند که گوجه‌فرنگی‌های مراکشی، که همراه با سودهای کلان برای سرمایه‌های فرانسوی سرمایه‌گذاری شده در مراکش به عمل می‌آید، به بازارهاشان وارد می‌شود. اما همان‌ها شکستنِ قیمتِ غله و حبوبات در بازار تونس را امری عادی می‌دانند. حتی در دلِ کشورهایی که برای تأمین پوشش غذایی خود کمبود دارند این معما باقی است که: آیا باید برای بازار جهانی تولید کرد یا برای تغذیه‌ی مردم؟ معمایی که معکوس شدنِ اش آن را به مراتب دراماتیک‌تر می‌سازد: القای این امر به دهقانانِ کشورهای جنوبی و شرقی که راه حلِ مشکل‌شان صادراتِ روزافزونِ خواروبارِ زراعی است درواقع لاپوشانیِ این موضوع است که اغلبِ کشورهای مقصدِ این صادرات هستند می‌کوشند تا به هر قیمتی شده این بازارها را دوباره فتح کنند!

بروزِ نگرانی‌های اکولوژیکی و زیست محیطی، و اجبار در نظر گرفتنِ توازن‌های سیاره‌ای توأم با ضرورتِ اداره‌ی «میراث‌گونه»‌ای هر قطعه زمین، صورتِ مسئله را کم و بیش به شکلِ تازه‌ای درآورده است. در کشورهای بسیار توسعه‌یافته که با ضدِ ضربه‌های ناشی از رشادت‌های

فنی خود روبه‌رویند، اسطوره‌ی گسترش بی‌پایان توان تولید زراعی جداً متزلزل شده است. مثلاً این را می‌دانیم که امروزه دوسوم زمین‌های قابل‌شخم در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی از فرایندهای فرسودگی و اشباع‌شدگی از کودهای تقویتی آسیب دیده‌اند. و این موضوع هم مسلم است که ماجرای معروف به «جنون گاوی» نقطه عطفی تعیین‌کننده در شیوه‌ی اندیشیدن به «پیشرفت» زراعی پدید آورده و حد و مرزهایی برای آن ایجاد کرده است.

اما بنیادی‌ترین استدلال در دفاع از بازنگری در آرزوی جاه‌طلبانه‌ی «تغذیه کردن جهان» که از خلال آن کشاورزی‌های شمال، خواسته یا ناخواسته، مقاصد سیاسی و اقتصادی ثروتمندترین کشورها را برآورده می‌سازند، یک استدلال زیست محیطی و فنی نیست. این استدلال در وهله‌ی نخست سیاسی و اخلاقی است: ساختن صلح و توازن در جهانی که در دل آن یک اقلیت کوچک تغذیه‌ی تقریباً کل بشریت را حق خود بدانند و به این ترتیب باقی جهان را به مرتبه‌ی امدادجویی، و بدتر از آن، بی‌معنایی محکوم کند، امری محال است.

«بدون کشاورز کشور وجود ندارد»، این شعار را کشاورزان کشورهای دارا سرمی‌دهند، کشاورزانی که توان تولیدشان آن‌قدر افزایش یافته که برخی از خود آن‌ها را حذف کرده است. «برای یک ملت مصیبتی بدتر از این نیست که آن‌چه را خود نکاشته است بخورد!»، این را کشاورزان دیگری می‌گویند که کمک‌ها و اضافه تولیدات کشورهای شمال آن‌ها را از تولید کردن مایوس ساخته است. آن‌چه در مورد کشاورزان فرانسوی و اروپایی صادق است در مورد دیگران نیز صدق می‌کند: چه در کشورهای جنوب چه در کشورهای شرق اروپا، بدون توسعه‌ی یک تولید غذایی ملی در خود هر کشور توسط دهقانانی که نرخ‌های جهانی شرایطی درخور برای زندگی و کارشان فراهم کرده باشد، توسعه‌ی اقتصادی و ثبات سیاسی ممکن‌ی وجود نخواهد داشت.

درحالی که نیمی از بشریت را دهقانان تشکیل می دهند، در وضعیتی که سرتاسر قلمروهایی در حال متروک شدن است، دشوار می توان پذیرفت که به امر کشاورزی و تغذیه تنها با استناد به ملاحظات تجاری و مالی پرداخته شود. اشتغال انسان ها و به کارگیری سرزمین ها دو چالش بزرگی است که هر جامعه - و کل سیاره - در این آغاز هزاره ی جدید با آن ها روبه روست. در چنین چشم اندازی، و در درازمدت، کنترل تولید غذایی کشورهای ثروتمندتر، و همچنین داوری عادلانه درباره ی تثبیت قیمت های زراعی، دیگر نه فقط به یک اجبار اقتصادی بلکه به یک حکم اخلاقی - سیاسی ایجابی مرتبط است. نظام های حمایتی به جای آن که مواعی پرهزینه و پریچ وخم باشند - که تنها همان کسانی که این گونه مواع را در نزد دیگران محکوم می کنند بتوانند آن ها را در لوای برتری منافع ملت شان در اختیار گیرند - می توانند به وسایلی در راه ارتقاء اقتصادهای نوپا تبدیل شوند. زیرا موضوع صرفاً اظهار حق همگان در برخورداری از تغذیه و کار، سرزمین و صلح، نیست. باید پذیرفت که جست و جوی وسایلی انضمامی و کنکرت برای تأمین حق مردم در تغذیه ی خودگردان خویش یگانه بنیان ممکن در ساختن یک نظم جهانی غذایی است، نظمی که به یکسان سرزمین و بازار را به حساب آورد و بنای مجموعه های منطقه ای را در اولویت قرار دهد.

## مشکلی کهنه در لباسی نو: داده‌های جدید و وخیم‌تر شدن تباین‌ها

از اوایل سال‌های ۱۹۶۰، به‌ویژه در پرتو مبارزه‌ی خستگی‌ناپذیر کسانی چون خوزوئه دو کاسترو (Josué de Castro) یا ژنه دومون (René Dumont)، در قبال مسئله‌ی گرسنگی در جهان یک آگاهی عمومی پدید آمد. اولی در کتاب *جغرافیای سیاسی گرسنگی*، چرخه‌ی هولناک این خرچنگ را نمایان ساخت. دومی با کتاب *به سوی قحطی می‌رویم*، ویرانی‌های حاصل از بدتوسعه‌یافتگی آفریقا را آشکار کرد و در کتاب‌های دیگر نیز وضعیت هراس‌آور آسیا را یادآور شد. مشکل گرسنگی امروزه مشکلی سپری شده نیست، اما داده‌ها و چند و چون آن در طول سی سال گذشته تحولی چشمگیر داشته است.<sup>۱</sup>

---

1. José de Castro, *géographie de la faim, La faim au Brésil*, Paris, Ed. Ouvrières, coll. Economie et humanisme, 1949; *Géopolitique de la faim*, Paris, Ed. ouvrières, 1952; *Des Hommes et des crabes*, Paris, Le Seuil, 1966. René Dumont, *L'Afrique noire est mal partie*, Paris Le Seuil, 1962; *Chine surpeuplée, Tiers Monde affamé*, Paris, Le Seuil, 1965; *Nous allons à la famine*, Paris, Le Seuil, 1966; *La Croissance... de la famine*, Paris, Le Seuil, 1975.

یک پدیده‌ی نو: وضع غذایی جمعیت در بسیاری کشورها بهبود روزافزون می‌یابد.

یکی از بزرگ‌ترین نوپدیده‌ها در نیمه‌ی دوم قرن بیستم این است که وجود مشکل گرسنگی و سوء تغذیه، که هنوز گریبانگیر برخی از مناطق جهان است، توأم با پیدایش جوامعی است که از اقتصادها و رفتارهای مبتنی بر بقا به طور قطعی و کلی جدا شده‌اند. برای نخستین بار در تاریخ بشر، ساکنان قاره‌ها یا شبه‌قاره‌هایی چنان زندگی می‌کنند که گویی مطمئن‌اند که از خوردنی و آشامیدنی، آن هم به حد اشباع، تا دم مرگ برخوردار خواهند بود. این اطمینان، و بی‌خیالی مربوط به آن، در چنین درجه‌ای پدیده‌ای مطلقاً جدید در تاریخ است. تا بدان جا که می‌توان، با اندکی تحریک‌گری، این پرسش را مطرح کرد که آیا دستیابی بخش مهمی از انسان‌ها به این رفاه دست‌کم نسبی غذایی (که پیامد منطقی‌اش طولانی شدن امید زندگی است، آن هم در نسبت‌هایی که تا همین چند دهه‌ی پیش تصورناشدنی بود) نقطه‌ی عطفی ریشه‌ای در تاریخ بشریت نیست، بشریتی که سرنوشت‌اش همواره با گرسنگی و سوء تغذیه همراه بوده است. به بیان دقیق‌تر، شاخص این موقعیت جدید گوناگون شدن فزاینده‌ی موقعیت بخش‌های مختلف اجتماع در زمینه‌ی تغذیه همراه با وخامت و تشدید مفرط فاصله میان آن‌هاست، یعنی میان کسانی که تغذیه‌ای خوب و حتی بیش از اندازه دارند، و کسانی که تغذیه‌ای بد دارند یا از گرسنگی رنج می‌کشند.

این پیچیده شدن فزاینده، بنا به پژوهش‌های ژوزف کلاتزمن (Josephe Klatzman)، به تمایز شش رده‌ی مختلف در جمعیت جهانی انجامیده است: رده‌ی نخست شامل کشورهایی است که زیاده‌روی در تغذیه سلامت‌شان را به خطر انداخته است، بخش بزرگی از جهان غربی در این رده جا می‌گیرد؛ رده‌ی دوم شامل مردمانی است که تغذیه‌شان

رضایت بخش محسوب می‌شود چرا که نیازهای فراتر از نیازهای صرفاً فیزیولوژیکی را نیز زیر پوشش می‌گیرد؛ سومین رده مربوط به موقعیت‌های سوء تغذیه است: خورد و خوراک ظاهراً کافی است اما نامتعادل است؛ رده‌ی چهارم رده‌ی تغذیه‌ی ناکافی، و رده‌ی پنجم شامل مناطقی است که گرسنگی در آن‌ها حاکم است. این گرسنگی روزانه باید از قحطی، «موقعیتی که انسان‌ها در آن واقعاً از گرسنگی می‌میرند»<sup>۱</sup>، متمایز گردد.<sup>۲</sup>

تاریخ قحطی‌ها هیچ قاره‌ای را در امان نگذاشته است. شمار قحطی‌هایی که در طول بیست قرن گذشته بر کشور چین ضربه زده است نود و یک بار در هر قرن برآورد شده است. مرگ ۳۰ میلیون نفر در قحطی بزرگ سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۶۲ در خاطره‌ها حک شده است. تصویر هند قحطی زده اذهان را تکان داد. قحطی ۱۸۷۷-۱۸۷۸ در این کشور ۵ میلیون نفر، و قحطی ۱۸۹۶-۱۹۰۱ در آن ۱۹ میلیون نفر قربانی گرفت. خوزوئه دو کاسترو در کتاب *جغرافیای سیاسی گرسنگی*، قحط‌سالی‌های آمریکا،

1. Joseph Klatzmann, "L'alimentation mondiale. Interrogations et tentatives de réponses", *L'Information géographique*, Paris, A. Colin, 1994, N° 58, p. 89-94.

۲. تذکر این نکته لازم است که کلمه‌ی «قحطی» که در همه‌ی واژه‌نامه‌های موجود به عنوان معادل famine ثبت شده است، معادلی دقیق و درستی برای این واژه، به خصوص در متن کارشناسانه‌ی حاضر، نیست. کلمه‌ی famine مشتق از ریشه‌ی لاتینی fames و فرانسوی faim به معنی گرسنگی است. معنی دقیق آن «رنج از گرسنگی به علت کمبود مواد غذایی است» در حالی که «قحطی» بر خود کمیابی و فقدان دلالت دارد و نه گرسنگی ناشی از آن. به همین دلیل در زبان عربی نیز برای کلمه‌ی famine نه «قحطی» بلکه «جوع، مجاعة» به عنوان معادل قید شده است. وانگهی در متن حاضر کلمات دیگری از جمله disette برای توصیف وضعیت‌های کمیابی و قحطی در تمایز با وضعیت‌های گرسنگی انبوه به کار رفته است. شاید به قیاس واژه‌ی «قحطی زدگی» بتوان معادلی چون «گرسنگی زدگی» را به کار گرفت که تا وجه تمایز این مفهوم با حالت گرسنگی عادی ملحوظ باشد. به هر حال در متن حاضر تا جایی که میسر بوده کلمه‌ی famine را «گرسنگی» ترجمه کرده‌ایم و هر جا نیز کلمه‌ی «قحطی» به کار رفته است باید آن را در معنای «گرسنگی فراگیر ناشی از قحطی» در نظر گرفت.



کمبود تغذیه در ژاپن، وضعیت مصیبت‌وار برزیل و تقسیم شدن آن را به «نواحی گرسنگی بومی»، «نواحی گرسنگی» و «نواحی کمبود تغذیه» نشان می‌دهد. اروپا نیز سرزمین گرسنگی‌ها بوده است. فرانسه سیزده بار در قرن ۱۶، یازده بار در قرن ۱۷، به‌خصوص در منطقه‌ی لیموزن و مسیف ساترال، شانزده بار در قرن ۱۸ (پرماتیه یادآور می‌شود که در ۱۷۰۹ «تقریباً تمام اروپا در تلاش فرونشاندن گرسنگی بود»)، و ده بار نیز در قرن ۱۹ دچار قحطی شد. سال‌های ۱۸۸۰ هولناک بود. تا پایان جنگ دوم جهانی، تهدید گرسنگی - واقعیتهای ملموس برای کشورهای رنج جنگ را کشیده بودند - پدیده‌ای بود که در سراسر سیاره وجود داشت. این تهدید در پایان قرن بیستم، در همان حال که هنوز بر میلیون‌ها انسان سنگینی می‌کند، تقریباً برای یک‌سوم از بشریت موجود دیگر هیچ واقعیتهای ندارد.

این مسیر چگونه طی شده است؟ یک اقتصاددان به نام لویی مه‌له‌سی (Louis Malassis) سه دوران غذایی بزرگ که آن‌ها را به خاطر شدت تفاوت میان آن‌ها «اعصار غذایی» می‌نامد، در ناحیه‌ی اروپای مدیترانه‌ای از یکدیگر متمایز می‌سازد: عصر پیش از کشاورزی، عصر کشاورزی و عصر کشاورزی صنعتی.

الف) عصر ماقبل زراعی عصر برچینی [چیدن باروبر و ریشه‌ی رستنی‌ها]، شکار و ماهی‌گیری است. این عصر با شروع بشریت تقریباً در سه میلیون سال پیش آغاز می‌شود و تا آغاز کشاورزی، یعنی تقریباً ده هزار سال پیش از عصر ما، ادامه می‌یابد. انسان‌های نخستین به شیوه‌ای ظریف برچینی می‌کردند. آ. موریتزیو (A. Maurizio) در کتابش تاریخ تغذیه‌ی گیاهی، این نکته را مورد توجه قرار داده که «بهره‌برداری مردمان نخستین از جهان گیاهی چنان با مواظبت و به‌طور کامل انجام می‌گرفت که از اوایل تاریخ مکتوب تاکنون حتی یک گیاه نیز از گیاهانی که کاربرد عمومی دارند به گیاهانی که پیش از آن شناخته شده بود افزوده نشده

است. این مردمان شکار هم می‌کردند، نخست «ریزه انواع» را، یعنی حشرات، کرم حشرات، مارمولک‌ها، و غیره، سپس، به شیوه‌ای حساب شده، نوع‌های درشت‌جانوران را توأم با حفاظت از توله‌ها و ماده‌جانورانی که باردار بودند. در طولِ عصرِ ماقبلِ زراعی رویدادِ بزرگی که به‌وقوع پیوست چیرگی بر آتش و گذار از خام به پخته بود. با چیرگی بر آتش و ابداع آشپزی و کوزه‌گری بود که انسان دنیای زیسته خود را، در سطح فردی و جمعی، ساختار بخشید. لویی مه‌له‌سی این نکته را نیز خاطر نشان می‌کند که «می‌توان خورد و خوراک و تغذیه را به مثابه موتور تاریخ و توسعه‌ی فرهنگی و اجتماعی انسان در نظر گرفت.»

ب) در شرایط تراکمِ ضعیفِ جمعیت و طبیعتی حاصلخیز، دورانِ سنگی دوره‌ای از وفور بود، اما شاید به این دلیل نیز که این وفور بختکی بود، گذار از شکارِ طعمه‌جویانه به تولید، که شاخصِ زایشِ دورانِ کشاورزی است، به‌وقوع پیوست<sup>۱</sup>. رشدِ جمعیت گذار از عصرِ پیش از کشاورزی به عصرِ کشاورزی را ضروری ساخت: توسعه‌ی فرهنگی، از یک سو، گرم شدن شرایط اقلیمی، از سوی دیگر، این گذار را ممکن گردانید. این گذار گسستی بنیادی را در تاریخ رقم زد: به جای یک نظامِ برچینی و شکار - که دستیابیِ بلافاصله به اقلامِ ضروری برای زنده ماندن و بقا را میسر می‌ساخت، اکنون ساز و برگِ پیچیده‌ای می‌نشیند که به دست آوردنِ یک فرآورده را موکول به گذشت زمان می‌کند. کشاورزی مایه‌گذاری‌هایی، هم از لحاظِ بذر هم از لحاظِ کار، لازم دارد و کنترلِ فضای تولیدی و یک‌جانشینیِ جماعتِ مربوطه را، دست‌کم در طیِ زمانِ لازم برای برداشتِ محصولات، الزامی می‌سازد.

توسعه‌ی این ساز و برگِ تولیدی زراعی مدتِ دوازده هزار سال است در سراسر جهان بسط می‌یابد. معمولاً سه مرکز بزرگ برای کشاورزی و

1. Marshall Sahlins, *Age de pierre, âge d'abondance*, Paris, Gallimard, 1976.

دامپروری قدیم شناخته شده است: خاور نزدیک، آمریکای میانه و چین شمالی. کشاورزیِ مدیترانه‌ای-اروپایی در منطقه‌ی هلالِ سبز، میان دجله و فرات، به وجود آمد، جایی که نشانه‌هایی از ۸۰۰۰ تا ۹۰۰۰ سال پیش از میلاد گواه بر اهلی کردن حیوانات، کشتِ گندم و جو، اسکان و یکجانشینی در آن، به دست آمده است. این انواع اهلی به تدریج به سوی هند، به سوی جنوب (فلاتِ اتیوپی) و به سوی اروپا پخش می‌شوند، بین ۴۰۰۰ تا ۵۰۰۰ هزار سال پیش از میلاد به یونان و سپس بین ۲۸۰۰ تا ۴۰۰۰ سال پیش از میلاد به اروپای مرکزی می‌رسند.

اهلی کردنِ انواع، کانونِ «انقلابِ زراعی» است، اما به گندی پیشرفت می‌کند. مشخصه‌ی عصر کشاورزی - که به راستی سزاوار این نام است چراکه بیش از ۸۰٪ کل جمعیت در طولِ این دوران کشاورزند - کمبودِ مصرفِ غذاییِ مداوم و گرسنگی‌های ساختاری است. دانش‌های کشت‌شناسانه پیشرفتِ چندانی نمی‌کنند و بازدهی‌ها دچار رکودند. از همین‌رو چنانچه جمعیت افزایش یابد مسلماً گرسنگی برقرار می‌شود. به طور کلی، عصر کشاورزی عصرِ محدودیتِ غذایی است: عناصرِ مشخصه‌ی این موقعیت - محدودیت‌ها، بقایای اقتصادهای مزرعه‌داری، الحاقِ دو برداشتِ محصول به علتِ کمبود، و غیره - تا پایانِ جنگِ دوم جهانی نیز در اروپا و آمریکای شمالی دیده می‌شد.

ج) شکوفاییِ عصرِ زراعی - صنعتی به معنی خاصِ کلمه مشخصه‌ی فقط نیمه‌ی دوم قرنِ بیستم است. برای لویی مه‌له‌سی، عصرِ زراعی - صنعتی شاملِ «دوره‌ی غذایی‌ای است که به دنبالِ تغییراتِ ایجاد شده در اروپا از اوایلِ قرنِ هفدهم، در پایانِ قرنِ هژدهم آغاز شد. از دیدگاهِ غذایی، نشانه‌ی این تغییر رواجِ یک کشاورزیِ جدید، نقشِ فزاینده‌ی علوم در توسعه‌ی زراعی - غذایی، تعمیمِ اقتصادِ غذاییِ کالایی، مشارکتِ صنعت در فرایندِ تولیدِ زراعی و غذایی است. در اروپا همه‌ی این تغییرات موجبِ گذار از جامعه‌ی فقرِ توده‌ای به جامعه‌ی مصرفِ

توده‌ای و جهانی شدن اقتصاد غذایی است». معنای دیگر این تغییرات، که باز هم به آن خواهیم پرداخت، همان چیزی است که هانری مندراس (Henri Mendras) آن را بنا به عنوان کتابی که اهمیتی تاریخی یافت، «پایان دهقانان»<sup>۱</sup> نامیده است.

فعالاً دو نشانه از این تغییر را در نظر می‌گیریم. در جوامع «عصر کشاورزی»، یک فعال کشاورز پوشش غذایی دو نفر و نیم را تأمین می‌کند؛ در جوامع «عصر زراعی-صنعتی»، یک فعال کشاورز می‌تواند پوشش غذایی ۵۰ تا ۱۰۰ نفر را، آن هم با سطوح مصرف چهار برابر بالاتر و حتی با میسر ساختن تشکیل انبار، تأمین کند. از سوی دیگر در این جوامع سهم تغذیه بخش ضعیفی از بودجه‌ی خانوارها را تشکیل می‌دهد (برای مثال در فرانسه کمتر از ۱۸٪). ماده‌ی اولیه اکنون دیگر فقط یک عامل از هزینه تغذیه است: تقریباً یک چهارم. عوامل دیگری چون تبدیل، بسته‌بندی و توزیع بخش عمده‌ی این هزینه را تشکیل می‌دهند. و سرانجام این‌که مصرف بیش از پیش بیرون از چهاردیواری خانواده انجام می‌گیرد: برای مثال شهروندان آمریکایی ۵۰٪ از تغذیه‌ی خود را در رستوران، غذاخوری، خیابان یا... اتومبیل‌شان مصرف می‌کنند.

این دگرگونی غول‌آسا، که از دو قرن پیش آغاز شد، در نیمه‌ی دوم قرن بیستم گسترش یافته و به جایی رسید که اکنون بخش فزاینده‌ای از جمعیت جهان (آمریکای شمالی، اروپا، ژاپن، اقیانوسیه و بخش بزرگی از آسیا) دیگر نه با قحطی و نه با گرسنگی روبه‌رو نمی‌شود. در این کشورها، مسئله‌ی معروف ارزاق، همان مسئله‌ی «الحاق دو برداشت» - که تا همین اواخر قرن نوزدهم وسیعاً در اروپا مطرح بود - یا مسئله‌ی محدودیت‌ها - که تا پس از پایان جنگ دوم جهانی نیز رواج داشت - دیگر مسئله‌ای متعلق به «یک عصر سپری شده» است. تقریباً برای یک سوم

1. Henri Mendras, *La Fin des paysan*, Paris, Sedsis, 1967; Babel, 1991.

بشریت، توسعه‌ی اعجازگونه‌ی تولید، تبدیل و تجارت محصولات کشاورزی، اخیراً به افتتاح یک عصر جدید غذایی انجامیده است، عصری که بی‌تردید نقطه‌ی عزیمت‌اش دیروز بوده اما دامنه‌ی قدرت، سرعت، پخش شدن و پیامدهای آن قابل تصور نبوده است.

این انقلاب زراعی-صنعتی و غذایی، در هم آمیختگی‌اش با پیشرفت‌های پزشکی و بهداشت موجب شد تا در چندین قاره جهشی صعودی در امید زندگی [طول عمر] پدید آید. در کشورهای توسعه یافته امید زندگی اکنون برابر یا بیشتر از ۷۰ سال است: در اروپای جنوبی ۷۳ سال؛ در اروپای غربی و شمالی، در آمریکای شمالی، استرالیا و زلاندنو، ۷۴-۷۵ سال؛ در ژاپن ۷۷ سال<sup>۱</sup>. در صورتی که، در پرتو کارهای انجام شده در زمینه‌ی جمعیت‌شناسی تاریخی، معلوم شده که امید زندگی به هنگام تولد در جوامع پیشاصنعتی از نوع اروپایی در حدود ۳۰-۳۵ سال بوده است: این رقم در روستای Crulai در نورماندی در دوره‌ی ۱۶۷۵-۱۷۷۵ برابر با ۳۰ سال، برای کلی جمعیت سوئد در قرن هژدهم ۳۵/۲ سال، در ماساچوست و نیوهمپشایر پیش از ۱۷۸۹ برابر با ۳۵/۵ سال بوده است. در انگلستان، فرانسه، هلند، دانمارک و سوئد، بدون شک میانگین طول عمر در ۱۸۰۰ حدود ۳۵ سال، در ۱۸۸۰ حدود ۴۵ سال، و در ۱۹۹۰ برابر با ۵۰ سال بوده است. دوبرابر شدن امید زندگی -از ۳۵ به ۷۰- در انگلستان تقریباً دو قرن، در سوئد یک قرن و نیم، در ژاپن کمتر از یک قرن و در سریلانکا کمتر از نیم قرن طول کشیده است.

بنابراین، پیر شدن جمعیت کشورهای توسعه یافته -پیامد مستقیم بهبود وضع بهداشتی و نیز موقعیت غذایی- یک پدیده‌ی فوق‌العاده تازه است. اشخاص مسن در جوامع سنتی یک اقلیت بودند و احتمالاً هرچه معدودتر بودند احترامی که برمی‌انگیختند بیشتر بود. این احترام دورادور

1. Daniel Noin. *Geographie de la population*. Paris, Masson, 3<sup>e</sup> éd., 1994, p. 177.

بود، اما به هیچ‌رو اقتدار اجتماعی رسمیت یافته‌ای به همراه نداشت. فیلیپ آری‌یس در کتاب خود، تاریخ جمعیت‌ها، نشان می‌دهد که در پایان قرن هفدهم کسانی که به سن پنجاه سالگی می‌رسیدند اشخاصی سالخورده قلمداد می‌شدند که نوجوانان بیست ساله آن‌ها را به بازی می‌گرفتند و دست می‌انداختند، و یا حتی گاهی نسبت به آن‌ها بدگمان می‌شدند<sup>۱</sup>. تغییر تصویر اشخاص پیر از قرن هژدهم آغاز می‌شود. در این فتح حرمت به جایگاه اجتماعی یک انسان پنجاه ساله، ولتر نقش مهمی ایفا کرد. اندکی بعد، تالیران (Talleyrand) برای گیزو (Guizot) تعریف می‌کند که روزی در یک گردهمایی حضور داشته که در آنجا تصادفاً شش تن بیش از هشتاد سال داشته‌اند و همگی عضو مجلس شورای ملی بوده‌اند؛ و او از این بابت بسی احساس غرور کرده است. از این‌گونه ملاحظات چنین برمی‌آید که مقام اجتماعی و قابل احترام بودن «آدم پخته» از داده‌های اجتماعی نسبتاً جدیدی است که به بالارفتن امید زندگی مربوط می‌شود.

اکنون در این پایان قرن بیستم، میزان امید زندگی همچنان به رشد خود ادامه می‌دهد، به‌ویژه در نزد زنان، که کمتر قربانی مرگ‌های خشن، سوانح کار و حوادث رانندگی می‌شوند، یا کمتر در معرض آسیب‌های ناشی از الکلیسم و دخانیات قرار می‌گیرند. در حال حاضر، امید زندگی زنان در ژاپن، سوئد، ایسلند و فرانسه از مرز ۸۰ سال می‌گذرد. در سال ۱۹۵۳ تعداد صدسالگان در فرانسه ۲۰۰ نفر بود، در ۱۹۸۸ تعدادشان به ۳۰۰۰ نفر رسید؛ این رقم در سال ۱۹۹۴ به ۵۰۰۰ نفر رسید و این تعداد در سال ۲۰۵۰ بالغ بر ۱۵۰۰۰۰ نفر خواهد بود. در سال ۲۰۵۰ جمعیت اشخاصی که بیش از ۶۰ سال سن خواهند داشت، بالغ بر بیست و یک

1. Philippe Aries, *Histoire des populations françaises et de leur attitude devant la vie depuis le XVIII<sup>e</sup> siècle*, Paris, Le Seuil, 1971 (1<sup>re</sup> éd., 1948).

میلیون نفر خواهد بود.<sup>۱</sup> این نمودارهای طولانی شدن چشمگیر مدت عمر، که خود تقریباً از دو قرن پیش آغاز شد اما در پایان قرن بیستم در ابعادی خیره‌کننده تثبیت و تسریع گردید، منظر اجتماعی بخشی از بشریت را زیر و رو کرده است: بخشی که فراموش کرده انسان می‌تواند از گرسنگی بمیرد.

### تعمیق فاصله‌ها

با وجود این، تحولات یاد شده تنها به کشورهای دارا مربوط نمی‌شود، کشورهای که با معضل بقا و زنده ماندن که هنوز هم بر هستی مردمان بی‌شماری در جهان حاکم است، یکسره بیگانه‌اند. میانگین موقعیت در سطح جهان بهبود یافته است. میانگین جهانی برخورداري غذایی تخصیص یافته به مصرف مستقیم انسانی، از لحاظ مقدار کالری هر نفر در روز، از ۲۳۲۰ کالری در ۱۹۶۲-۱۹۶۳ به ۲۶۶۰ کالری در ۱۹۸۳-۱۹۸۵ افزایش یافته است. در ۱۹۸۵ جمعیت جهان ۱/۸ میلیارد نفر بیشتر از جمعیت بیست سال پیش از آن شمارش شده و این جمعیت از مصرف غذایی متوسط سرانه‌ای برخوردار بوده که از دیدگاه کمیّت و کیفیت بهتر شده است. ما با جهانی روبه‌رویم که در کل بهتر تغذیه می‌شود. آنچه این بهبود را برجسته‌تر می‌سازد این است که در طی نیمه‌ی دوم قرن بیستم جمعیت جهان بیش از دوبرابر شده و از ۲/۵ میلیارد نفر در ۱۹۵۰ به ۵ میلیارد نفر در ۱۹۸۰ رسیده و در ۱۹۹۸ به ۶ میلیارد نفر خواهد رسید. اگر جمعیت ۹۴ کشوری را که در اوایل سال‌های شصت به عنوان کشورهای در حال توسعه طبقه‌بندی شده‌اند، بررسی کنیم پیشرفت‌های آشکار آن‌ها را ملاحظه خواهیم کرد. در ۱۹۵۲ فقط ۵ کشور از میان آن‌ها، که در کل جمعیتی برابر با ۱۰۰ میلیون نفر داشته‌اند،

1. sources: Ined

از جیره‌ی سرانه‌ی ۲۵۰۰ کالری برخوردار بوده‌اند. این تعداد، که چین هم جزو آن‌ها بوده، در ۱۹۸۳-۱۹۸۵ شامل ۳۵ کشور شده و جمعیت‌شان به ۲ میلیارد نفر رسیده است.

با این‌همه، در طی همین مدت، مجموع انسان‌هایی که وضعیت غذایی‌شان سیر نزولی داشته نیز به وضوح افزایش یافته است.<sup>۱</sup> شمار کسانی که کیفیت غذایی‌شان نامطلوب بوده - کمتر از ۱۹۰۰ کالری سرانه - پس از آن‌که بین سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به شدت کاهش یافت، از ۱۹۷۰ به بعد مدام افزایش می‌یابد. از ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۵ شمار کشورهایی که در آن‌ها بر خورداری سرانه و روزانه از کالری کمتر از ۱۹۰۰ کالری است، از ۷ کشور به ۹ کشور رسیده است، در حالی که در ظرف همین مدت، جمعیت از ۶۵ میلیون به ۱۹۶ افزایش یافته است. پیشرفت گرایشی میانگین مصرف کالری در آمریکای لاتین متوقف شده و در جنوب صحرای آفریقا رو به کاهش گذاشته است. در ۳۷ کشور از ۹۴ کشور در حال توسعه، بر خورداری غذایی در سال‌های ۱۹۸۳-۱۹۸۵ نسبت به سال‌های ۱۹۷۹-۱۹۸۱ ضعیف‌تر شده است. ۲۴ کشور از این ۳۷ کشور در آفریقا و در جنوب صحرا واقع شده‌اند. منطقه‌ی جنوب آفریقا، مناطقی از آمریکای جنوبی و آسیای جنوب شرقی، مناطقی از جهان هستند که در آن‌ها سوء تغذیه و گرسنگی همچنان در حال گسترش است. به‌طور خلاصه، شمار کسانی که به معنی اخص کلمه دچار سوء تغذیه‌اند ۸۰۰ میلیون نفر برآورد شده است. کسانی نیز که تغذیه‌شان باید بهبود یابد نه چند صد میلیون که چندین میلیارد نفرند.<sup>۲</sup>

1. Nikos Alexandratos (sous la dir. de). *L'Agriculture mondiale: Horizon 2000*. Paris FAO/Economica. 1989. p. 66. Sylvie Brunel. *Une tragédie banalisée. La faim dans le monde*. Paris, Hachette 1991.

2. Joseph Klatzmann. "L'alimentation mondiale. interrogations et tentatives de réponses". *L'Information géographique*, op. cit., p. 90.



## چه آینده‌ای در پیش است؟

در سال ۲۰۱۰، جمعیت جهان تقریباً به ۷/۲ میلیارد نفر خواهد رسید، ۹۰٪ از این رشد از آن کشورهای جنوب خواهد بود. در آن تاریخ، در آسیای جنوب شرقی، در خاور نزدیک، در آفریقای شمالی، و همچنین در آمریکای لاتین و کارائیب، جیره‌ی فردی به ۳۰۰۰ کالری خواهد رسید. درصد سوء تغذیه شدگان تا سال ۲۰۱۰ می‌تواند تا سطح نسبتاً نازل ۴ تا ۶٪ از کل جمعیت پایین آید. در عوض، برای آفریقا بهبودی پیش‌بینی نمی‌شود. به دلایل بسیار سوء تغذیه در جنوب صحرای آفریقا تا آن هنگام بازهم گسترده‌تر خواهد شد: ۳۰۰ میلیون نفر در حالت سوء تغذیه‌ی مزمن زنده خواهند ماند و این بخش از قاره‌ی آفریقا به منطقه‌ای از جهان تبدیل خواهد شد که بیشترین تعداد از مبتلایان به سوء تغذیه را در خود جای خواهد داد.

تحول این فاصله‌های رو به تعمیق را باید در پرتو چشم‌اندازهای تحول جمعیت جهان دریافت. از ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۷، جمعیت جهان دوبرابر شده و ۲/۵ میلیارد به ۵ میلیارد رسیده است. این تعداد در سال ۲۰۱۰ به ۷/۲ میلیارد، در ۲۰۲۵ به بیشتر از ۸/۳ میلیارد خواهد رسید. و گمان می‌رود که در نیمه‌ی دوم قرن ۲۱ به رقمی نزدیک به ۱۱ یا ۱۲ میلیارد نفر برسد. امروزه جمعیت اروپا و آمریکای شمالی ۸۳۰ میلیون نفر است و در سال ۲۰۲۵ نیز کمتر از یک میلیارد نفر خواهد بود؛ یعنی امروز یک ششم و فردا یک نهم جمعیت جهان. آمریکای لاتین امروزه ۴۶۰ میلیون نفر جمعیت دارد، این رقم در اقیانوس ۲۰۲۵ باید بالغ بر ۶۸۳ میلیون نفر گردد.

آسیا همچنان به رشد خود ادامه خواهد داد و موضع برترش را بر صفحه‌ی شطرنج جمعیتی حفظ خواهد کرد؛ یعنی بیش از سه پنجم جمعیت جهان. اما «انقلاب سبز» به آسیا اجازه داده تا همراه با افزایش جمعیت پوشش غذایی خود را بهبود بخشد.

اصطلاح «انقلاب سبز» به نتایج خیره‌کننده‌ای اطلاق می‌شود که در عرصه‌ی توسعه‌ی زراعی در سال‌های ۱۹۷۰-۱۹۸۰، با حصول انواع جدید برنج و گندم با بازدهی بالا به دست آمد. پژوهش‌ها از سال ۱۹۶۲ در فیلیپین در انستیتوی بین‌المللی پژوهش در زمینه‌ی برنج (IRRI) و به هزینه‌ی بنیادهای فورد و راکفلر انجام گرفت. بین سال‌های ۱۹۶۲ و ۱۹۸۵، بازدهی برنج از ۱/۲۵ تُن به ۲/۵ تُن در هکتار رسید. در مرکز بهسازی گندم و ذرت در مکزیک (CIMMYT)، تولید انواع گندم‌هایی با بازدهی بالا به اجرا گذاشته شد، همین گندم‌ها افزایش شدید تولید در امریکای جنوبی و آسیا را میسر ساخت. شبح گرسنگی‌ها، تا قسمتی، به یمن این انقلاب سبز از قاره‌ی آسیا دور می‌شود.

نامعلوم‌ترین وضعیت همچنان وضعیت قاره‌ی آفریقا است، با جمعیت ۶۷۹ میلیون نفره‌اش در سال ۱۹۹۳، که تا ۲۰۲۵ به ۱/۵ میلیارد نفر خواهد رسید. این جمعیت در ربع اول قرن ۲۱ بیش از دوبرابر خواهد شد. «آفریقا قاره‌ای است که هم از لحاظ جمعیت و هم از نظر تولید از مسیر طبیعی خارج شده است. قاره‌ای است که تراکم آن بسیار اندک است اما در رشد جمعیتی آن نشانه‌ای از کاهش دیده نمی‌شود: ۰.۳٪ در سال، یعنی عملاً دوبرابر شدن جمعیت در هر بیست و پنج سال<sup>۱</sup>». در این قاره در عین حال یک ایستایی و رکود زراعی ملاحظه می‌شود که توضیح‌دهنده‌ی خراب‌تر شدن وضع غذایی آن‌جاست.

به موازات سوء‌تغذیه و کمبود تغذیه در کشورهای فقیر، باید سوء‌تغذیه در کشورهای ثروتمند را نیز خاطر نشان ساخت، واقعیتی بیش از پیش موجود که ما را مجبور می‌کند تا با نگاه تازه‌ای به مشکل گرسنگی بنگریم. چنین برآورد می‌شود که چه در ایالات متحده و چه در اروپا،

1. Hervé Le Bras, "L'Europe agricole sera-t-elle malthusienne?", *AGRA-Débats*, N° 1, juin 1995, p. 78.

۱۰٪ جمعیت از سوءتغذیه و نارسایی غذایی رنج می‌برد. این نسبت، که از جنگِ دوم جهانی به بعد رو به کاهش می‌رفته، از پایانِ دوره‌ی رشدِ عظیمِ موسوم به سی سالِ افتخارآمیز، دوباره رو به افزایش گذاشته است. برای مثال تنها در شهرِ پاریس، عملیاتِ خیریه‌ای به نام «کمک‌رسانیِ غذاییِ ماه اوت»، توزیع ۵۰۰۰۰ غذا را در طی تابستانِ ۱۹۹۵ تأمین کرده است. پیدایشِ مردمِ «طردشده» یا «حاشیه‌ای»، که دچارِ سوءتغذیه‌اند، مسلماً ناشی از کاهشِ در تولیدِ زراعی و غذاییِ کشورهایِ مربوطه نیست. این پدیده مرتبط است به مسئله‌ی فاقد صلاحیت شدنِ اجتماعیِ بخش‌هایِ بیش از پیش مهمی از جمعیت، که دلیلِ آن نیز افزایشِ بی‌کاری و امحای همبستگی‌هایِ محلی و خانوادگی است. این موضوع که بزرگ‌ترین قدرت‌هایِ زراعی و زراعی-غذایی نیز با پدیده‌ی سوءتغذیه مواجه‌اند خود دلیلی دیگر است بر اثباتِ این واقعیت که مسئله‌ی غذایی در پایانِ قرنِ بیستم، همسان و حتی فراتر از امرِ تولید، به امرِ دسترسی به تغذیه تبدیل شده است.

همان‌گونه که دیده می‌شود داده‌های جمعیت‌شناختی و کشت‌شناختی، و نیز اجتماعی و فرهنگی، چند و چونِ مسئله‌ی گرسنگی را عمیقاً تغییر داده است. نخست این‌که موقعیت در سطحِ کره‌ی زمین پیچیده‌تر شده و همین عامل طبقه‌بندی‌هایِ بزرگی را که از زمانِ جنگِ دوم جهانی به‌طور بسیار متداول مورد استناد قرار می‌گرفت، نظیرِ تقابلِ شمال-جنوب یا مفهومِ «جهان سوم»، بیش از پیش ناکارا گردانیده است. به خاطر نوعی سهولتِ زبانی همچنان میانِ «کشورهای در حالِ توسعه» و «کشورهای صنعتی شده» تمایز قایل می‌شوند، اما -هم‌چنان‌که یکی از ناظران نیز به مناسبتِ انتشارِ گزارشِ صندوقِ سازمان ملل برای جمعیتِ خاطر نشان کرده است- «حد و مرزها در هاله‌ی ابهام فرورفته، و مفهومِ یگانه‌ی جهان سوم بیش از پیش معنایش را در جمعیت‌شناسی و اقتصاد از

دست می‌دهد<sup>۱</sup>». نه تنها رشد جمعیتی نقشه‌ی جهان را ترکیبی جدید بخشیده، بلکه فاصله‌ها نیز، از لحاظ امید زندگی و تغذیه، به وضوح جابه‌جا شده‌اند.

### سیمایی زیر و رو شده در همی سطوح: نمونه‌ی کشورهای پیرامون مدیترانه

دگرگونی‌های ثبت شده در حوضه‌ی پیرامون مدیترانه در طی چهل سال گذشته می‌تواند نمودار خوبی باشد از وضع جدید جمعیتی، اقتصادی، زیست‌محیطی و فرهنگی‌ای که سیمای سیاره را زیر و رو ساخته است. چهار ویژگی تحول جمعیتی این منطقه را مشخص می‌کند: رشد جمعیت، ترکیب جدید توازن‌ها در هردو سوی مدیترانه، دگرگونی مهاجرت‌ها و سرانجام شهرنشینی و ساحل‌سازی (اسکان‌یابی در نوار ساحلی).

نخست پدیده‌ی رشد را در نظر می‌گیریم: جمعیت حوضه‌ی مدیترانه در طی نیم قرن بیش از دو برابر شده، و این رشد همچنان ادامه دارد<sup>۲</sup>. این جمعیت از ۲۱۲ میلیون نفر در سال ۱۹۵۰ به ۴۳۳ میلیون نفر در سال ۲۰۰۰ رسیده و به ۵۴۷ میلیون نفر در سال ۲۰۲۵ خواهد رسید. آنچه در سطح منطقه‌ی مدیترانه ملاحظه می‌شود گسترش پدیده‌ی

---

1. Guy Herzlich, "Le Sud a perdu son unité démographique", *Le Monde*, 16-17 juillet 1995. Cf. *La Fin du Tiers Monde*, Paris, La Découverte, 1996; Sylvie Brunel *Tiers Mondes. Controverses et réalités*, Paris, Economica, 1987; Henri Rouille d'Orfeuill, *Le Tiers Monde*, Paris, La Découverte, 1991; Micheline Rousselet, *Les tiers Mondes*, Paris, le monde éd./ Marabout, 1994.

2. Michel Grenon, Michel Batisse (éd) *Le Plan Bleu. Avenir du bassin méditerranéen*. Préface de Mostafa K. Tolba. Paris Economica, 1988; Xavier Gizard (éd), *La Méditerranée inquiète*, Datar/Ed. de l'Aube, La Tour-d'Aigues 1993; *L'Evenement européen t. II: La Question Méditerranéenne*, Paris, Le Seuil, 1988.

انتقالِ جمعیتی است، یعنی گذار از یک نظامِ سنتیِ توازنِ جمعیت‌شناختی با زیابایی و میرندگیِ شدید به یک نظامِ جدیدِ توازنِ جمعیت‌شناختی با زیابایی و میرندگیِ ضعیف.

این رشدِ فراگیر در منطقه‌ی مدیترانه نابرابری‌های مهمی را از نظر پنهان می‌دارد. وضعِ جمعیتیِ کشورهای مختلفِ مدیترانه به شیوه‌ای همگون تکامل نمی‌یابد. نخستین امرِ مشهود این است که مقایسه‌ی تکاملی جمعیتِ کشورهای شمال و کشورهای جنوب و شرق در سالِ ۱۹۹۰ تلاقیِ منحنی‌ها را نشان می‌دهد. در تاریخِ یادشده، جمعیتِ کشورهای جنوب و شرق از جمعیتِ کشورهای شمال فرامی‌گذرد. در سالِ ۱۹۵۰، کشورهای شمال جمعیتی دوبرابرِ جمعیتِ کشورهای جنوب داشتند؛ در سال ۲۰۲۵، کشورهای جنوب دوبرابرِ کشورهای شمال جمعیت خواهند داشت. این تکامل به صورتی دیگر نیز می‌تواند نمودار گردد: هنگامی که نسلِ اروپاییِ دوره‌ی پُرزایی (baby-boom) دوره‌ی افزایشِ شدیدِ زاد و ولد در دهه‌ی شصت) به دنیا آمد، نسبتِ افرادِ مدیترانه‌ای شمال به جنوب دو به یک بود. هنگامی که این نسل به چهل سالگی رسید، شمارِ جمعیت در هر دو سوی مدیترانه برابر گردید. هنگامی که این نسل به پیری برسد تناسبِ ثبت شده در زمانِ تولدش به سوئد کشورهای جنوب معکوس خواهد شد و مجموع جمعیت ۲/۵ برابر خواهد گردید. این مسیر نمودارِ کاملی از یک تحولِ جهانی است: جمعیتِ کشورهای شمال نسبت به کشورهای جنوب روبه کاهش است.

برنامه‌ی آبی‌رنگ (Le Plan Bleu) تحلیلی پیشنهاد می‌کند که از دو شاخه‌انگاریِ قدیمیِ رایج در سازمان ملل میانِ کشورهای توسعه‌یافته و کشورهای در حالِ توسعه ظریف‌تر است. طبقِ این تحلیل، در ۱۸ کشور واقع در حوضه‌ی مدیترانه سه گروه‌بندیِ «جمعیت‌شناسانه» وجود دارد: از یک سو، کشورهای شمالِ مدیترانه، یعنی اسپانیا، فرانسه، یونان، ایتالیا و یوگسلاوی سابق؛ از سوی دیگر، مجموعه‌ای از کشورها که رشدِ

جمعیتی شدیدی دارند و عبارتند از الجزایر، مصر، لیبی، مراکش، سوریه، تونس و ترکیه؛ و سرانجام یک رشته از موقعیت‌های نامعمول و غیرتپیک، مانند آلبانی، قبرس، اسرائیل، لبنان، مالت و موناکو.

گروه اول (اسپانیا، فرانسه، یونان، ایتالیا و یوگسلاوی سابق) دارای میزان رشدی هستند که به وضوح پایین‌تر از میزان رشد کشورهای دو مجموعه‌ی دیگر است: ۸٪ در برابر ۲/۵٪ و ۲/۳٪، به ترتیب بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۸. در سال ۲۰۲۵، جمعیت این گروه از کشورها قاعدتاً بیش از ۳۶٪ از کل جمعیت حوضه‌ی مدیترانه نخواهد بود، در صورتی این میزان در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۸ به ترتیب ۶۶٪ و ۵۲٪ بوده است.

مجموعه‌ی دوم (الجزایر، مصر، لیبی، مراکش، سوریه، تونس و ترکیه) در سال ۲۰۲۵ نزدیک به ۶۰٪ از جمعیت حوضه‌ی مدیترانه، یعنی، در قدر مطلق خود، دوبرابر بیشتر از امروز و پنج برابر بیشتر از سال ۱۹۵۰ خواهد بود. این ارقام را گزارش منتشر شده از سوی دفتر ارجاعی جمعیت به تاریخ ۱۸ اوت ۱۹۹۳ نیز تأیید کرده است. این مرکز پژوهش، که خصوصی و پایگاه آن در واشنگتن است، پیش‌بینی می‌کند که جمعیت خاور نزدیک با میزان رشدی پرشتاب در سی سال آینده دوبرابر خواهد شد و از ۲۶۵ میلیون در ۱۹۹۳ به ۵۷۶ میلیون در ۲۰۲۵ خواهد رسید. در این طرح پیش‌بینانه، مقدار جمعیت سه «غول» جمعیتی خاور نزدیک در سال ۲۰۲۵ به ترتیب زیر خواهد بود: مصر، ۱۰۴/۶ میلیون نفر؛ ایران<sup>۱</sup>، ۱۶۱/۹ میلیون نفر؛ ترکیه، ۹۸/۷ میلیون نفر.

یک نگاه پیش‌بینانه‌ی دیگر: در افق سال ۲۰۲۵، جمعیت کشورهای مدیترانه‌ای جنوب و شرق مساوی با مجموع جمعیت حوضه‌ی مدیترانه در ۱۹۸۵ خواهد شد. در شرق، کشورهای مالت، قبرس، اسرائیل، آلبانی

۱. این بررسی درباره‌ی خاور نزدیک. و نه منطقه‌ی مدیترانه، انجام گرفته و از همین رو ایران نیز در آن گنجانده شده است.

و یوگسلاوی سابق، که با رشد معتدل جمعیت مشخص می‌شوند، در قیاس با کشورهای جنوب به میزان رشد کشورهای بازار مشترک اروپا بسیار نزدیک‌ترند. ترکیه، با وجودی که متعلق به منطقه‌ی شرقی است از لحاظ جمعیتی به کشورهای جنوب نزدیک‌تر است چراکه جمعیت‌اش تا سال ۲۰۲۰ دو برابر خواهد شد. سوریه و لیبی، که هنوز هم می‌توان اصطلاح انفجار جمعیت را در موردشان به کار برد، از اکنون تا سال ۲۰۲۰ جمعیت‌شان ۲/۵ تا ۳ برابر خواهد شد. حتی اگر این پیش‌بینی‌ها چند یا چند ده میلیون نفر هم فراتر از واقعیت آینده باشند، باز اهمیت این تحول جمعیت‌شناسانه چنان است که کم شدن احتمالی این رشد نیز نمی‌تواند پیامدهای این زیرو رو شدن را به‌طور اساسی تغییر دهد.

اگر می‌بینیم کشورهای جنوب به مرحله‌ای از زیایابی رو به افول پا نهاده‌اند، این را نیز باید در نظر بگیریم که نمودگار زیایابی در مقطع کنونی همچنان بسیار بالاست (بیش از پنج فرزند برای هر زن). از سوی دیگر، میان زیایابی در مناطق شهری و زیایابی در مناطق روستایی تفاوتی شدید وجود دارد. برای مثال، در مصر، نمودگار اوضاعی (conjuncture) زیایابی در سال ۱۹۶۷ برای سراسر کشور ۵/۵۲ اما برای قاهره و اسکندریه ۳/۸۹ ثبت شده است. در اقیانوس ۲۰۲۵، شمار ساکنان کرانه‌ی جنوب برابر با شمار کنونی ساکنان کرانه‌ی شمال خواهد شد.

سومین ویژگی اساسی تکامل جاری و قابل پیش‌بینی منطقه‌ی مدیترانه به موضوع مهاجرت‌ها مربوط می‌شود. در طول دهه‌ی گذشته، کشورهای اروپای مدیترانه‌ای گرایش معکوسی در زمینه‌ی مهاجرت داشته‌اند. این کشورهای زراعی نه‌چندان صنعتی، ستاً به عنوان کشورهای صادرکننده‌ی نیروی کار شناخته می‌شدند، اما اینک به کشورهای مهاجرپذیر تبدیل شده‌اند. توضیح این پدیده در کاهش عرضه‌ی کار در کشورهای اروپای شمالی نهفته است که از نیمه‌ی دوم سال‌های هفتاد میلادی به وجود آمده است. اما پیشروی اختلاف سطوح

اجتماعی-اقتصادی میان جنوب و شمال حاکی از آن است که مهاجرت‌ها به سوی شمال ادامه خواهد یافت، مهاجرت‌هایی که بیش از آن‌که شامل کارگران دستی باشند دربرگیرنده‌ی جمعیت فعال درس خوانده و متخصصی خواهند بود که جویای ارزش‌یابی مهارت‌های آموزشی خویش است.<sup>۱</sup> در همین دوره نقش کشورهای مهاجرپذیر که توسط کشورهای خلیج فارس و لیبی ایفا می‌شده به مخاطره افتاده است. در حال حاضر ۱۵ میلیون کارگر مهاجر در پیرامون مدیترانه وجود دارد. این رقم در سال‌های آینده باید به طرز چشمگیری افزایش یابد. از مجموعه‌ی این تحرک‌ها چنین برمی‌آید که ما در مرحله‌ی جدیدی از تاریخ فرایندهای مهاجرت به سر می‌بریم، مرحله‌ای که هنوز نمی‌توان به آن قالبی نظری داد یا حد و مرز آتی‌اش را قاطعانه ترسیم کرد.

با این حال یک امر مسلم است و آن پدیده‌ی ساحلی شدن جمعیت‌ها و تولیدهایی است که برخاسته از همین تحرک‌های مهاجرتی‌اند. مهاجرت‌های ملی و بین‌المللی تأییدکننده‌ی تداوم و تشدید کوچ روستایی است. این مهاجرت‌ها، مطابق با پویشی که در نیمه‌ی دوم قرن بیستم در همه‌ی قاره‌های دیگر نیز ملاحظه شده، به سوی مناطق شهری و صنعتی شده‌ای انجام می‌گیرد که در طول نواحی ساحلی واقع شده‌اند. در ۱۹۸۵، جمعیت مناطق ساحلی مدیترانه ۱۳۳ میلیون نفر، یعنی ۳۷/۵٪ از جمعیت ساکن در ۱۵٪ کل مساحت منطقه، برآورد شده است. این رقم در سال ۲۰۲۵ به ۱۹۵ تا ۲۱۷ میلیون نفر خواهد رسید. به این ترتیب، میانگین تراکم برای فضای ساحلی از ۱۰۴ نفر در هر کیلومتر مربع به ۱۵۰-۱۶۵ نفر خواهد رسید، و چه بسا در سوریه، لبنان، الجزایر، اسرائیل و مصر، به ۱۰۰۰ نفر هم برسد. امروزه، نزدیک به ۵۸٪ از جمعیت مجموعه‌ی حوضه‌ی مدیترانه مقیم مناطق شهری‌اند. این رقم در

1. Michel Grenon. Michel Batisse (éd) *Plan Bleu*. op. cit. p. 78-79.



آینده، به سبب فرایند شهرسازی جاری در کشورهای جنوبی و شرقی مدیترانه، می‌تواند از مرز ۸۰٪ نیز بگذرد. آهنگ رشد شهری کشورهای جنوبی و شرقی مدیترانه پنج برابر بالاتر از آهنگ رشد شهرهای اروپایی به هنگام اوج رشد آن‌ها در گذشته است. در کشورهای شمالی، که پدیده‌ی شهرنشینی رخ داده است و ادامه دارد، سیاست‌های آمایش سرزمین به منظور نگاه داشتن جمعیتی پُرشمار در نواحی درونی کشور، هنوز کارایی‌شان را نشان نداده‌اند. اگر موضوع اسکان‌یابی جمعیت در نواحی ساحلی شایان توجهی ویژه است از آن روست که این مسئله به معنای رواج کشاورزی‌های بی‌رویه در این مناطق نیز هست<sup>۱</sup>. چرا که کشاورزی نه فقط فضاهای احتمالاً خالی گذاشته شده‌ی ناشی از تحرک‌های جمعیتی را پُر نمی‌سازد بلکه با این تحرک‌ها همگام است.

#### از جمعیت‌شناسی تا خورد و خوراک

کوچ‌های داخلی مهاجرت‌هایی در سطح جهانی به همراه دارد. جغرافیاشناسی به نام اُلیویه دُلفوس می‌نویسد که در طی یک دهه ۱۳۵ میلیون نفر، که اغلب به علت جنگ یا فقر و فلاکت از دیار خود رانده شده‌اند، از مرزها گذشته‌اند تا در کشوری دیگر منزل گزینند<sup>۲</sup>. روند بیابان شدن کشتزارها (بیابان‌زایی) به اشکال مختلف در حال پیشروی است، خواه به علت ترک کردن و وانهادن زمین‌ها خواه به دلیل تخریب مزارع. به‌طور کلی مناظر زمین به‌طرز زمخت و ناهنجاری عوض می‌شود. رشد انفجارگونه‌ی شهری نخست در آفریقای سیاه به‌وقوع پیوست، که در طی چهل سال جمعیت شهرهایش ۱۲ برابر شد. در طول همین مدت، جمعیت شهری در امریکای لاتین و نیز در شبه جزیره‌ی عربی-اسلامی

1. Thierry Gaudin (éd.). 2100. *Récits du prochain siècle*, Paris. Payot. 1990.

2. Olivier Dollfus, *La Nouvelle Carte du monde*. Paris. PUF. coll. Que sais-je? 1995.

۷/۴ برابر شد. «جهان» های هندی و چینی « هنوز - به رغمِ ظواهر - میزانِ رشدی نسبتاً ضعیف دارند، اما این دو مناطقی از جهان‌اند که حاملِ قوی‌ترین پتانسیلِ شهری برای سال‌های آینده‌اند». در سالِ ۱۹۰۰، در این مناطق ۱۷ شهر با جمعیتِ بیش از یک میلیون نفر وجود داشت. اکنون تعدادِ آن‌ها به ۳۰۰ شهر رسیده است. در سالِ ۱۹۰۰، لندن با ۶/۴ میلیون نفر جمعیت، بزرگ‌ترین شهر جهان بود: امروزه جمعیتِ ۳۰ ناحیه‌ی تجمع شهری هر یک نزدیک به همین رقم است.

مهاجرت‌ها، نابارور شدنِ خاک و بیابان‌زایی از یک سو، شهرنشینی و تراکم از سوی دیگر: روابطِ جوامع با سرزمین‌هایشان هیچ‌گاه به این شدت به هم ریخته و نابسامان نبوده است. فرایندهای فروپاشی اجتماعی همزمان با پیدایشِ نمودهای نگران‌کننده‌ی خرابی و زوالِ محیط زیست گسترش می‌یابد: کاهشِ مقدارِ صیدِ ماهی، کم شدنِ سفره‌های آبِ زیرزمینی، پسرقتِ جمعیتِ جانوران، افزایشِ تعدادِ امواجِ گرما...<sup>۱</sup>. میانِ شهرنشینی و کوچ از روستا، مصائبِ ناشی از اضافه جمعیت نیز رخ داده است: برخی از ناظران نقشِ افزایشِ بی‌رویه‌ی جمعیت و پیدایشِ «فشارروانی» را در بروزِ ستیزه‌هایی که برای مثال در سومالی، هائیتی و رواندا رخ داد، خاطر نشان کرده‌اند. در رواندا، که جمعیت‌اش در طولِ کمتر از پنجاه سال از ۵/۵ میلیون به ۸/۸ میلیون نفر رسیده است، تولیدِ سرانه‌ی غله، به رغمِ پیشرفت‌های کشت‌شناسی، به نصف کاهش یافته است. کمبودِ زمین‌ها تشدید گردیده و آب کمیاب شده است. لاستر. آر. براون در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی *لوموند*، به تاریخ ۲۷ فوریه‌ی ۱۹۹۶، تأکید می‌ورزد که «باید نومییدی مستولی بر جوامع زراعی را به هنگامی که رشد جمعیتی‌شان از حدِ تواناییِ آن‌ها فرامی‌گذرد، درک کرد.»

1. Lester R. Brown. "Les limites de la nature", Worldwatch Institute. *L'Etat de la planète, 1995-1996*. Paris. La Découverte. 1995.

رشد جمعیت، ترکیب جدید توازن‌ها، تحرک، اسکان‌یابی ساحلی: این‌ها برخی از گرایش‌های بزرگی هستند که با مسئله‌ی کشاورزی ارتباط مستقیم دارند.

به‌طور خلاصه، می‌توان نتیجه‌گرفت که افزایش جمعیت چندان مهار نشده است. کشورها و شبه‌قاره‌های با خورد و خوراک بهتر، و برخوردار از جیره‌ی غذایی وافر و امن، در عین حال مناطقی با ایستایی نسبی جمعیت هستند. همان‌گونه که رُنه دومون نیز بارها خاطر نشان کرده، عامل کلیدی‌ای که در جمعیت‌شناسی نمود می‌یابد، همچنان یک اصل بنیادی است.<sup>۱</sup>

این موضوع را نیز مشاهده می‌کنیم که رشد تولید زراعی و غذایی به‌طرزی خیره‌کننده توسعه یافته است. در طی سی سال، از ۱۹۶۱ تا ۱۹۹۲، در عین حال که جمعیت جهان از نمودار ۱۰۰ به نمودار ۱۷۵ رسیده است، کلی تولید کشاورزی از نمودار ۱۰۰ به نمودار ۲۰۵ رسیده است، یعنی میانگین تولید سرانه به‌طور نظری افزایش یافته است. اما شکاف‌ها و فاصله‌های رو به گسترشی که این سطح میانگین را فراگرفته است به‌خوبی نشان می‌دهد که مشکل از این پس دیگر نه فقط خود این تولید بلکه دسترسی مردم مربوطه به فرآورده‌های غذایی است. در جوامعی که روزبه‌روز از دهقانی بودن دور می‌شوند و بیش از پیش تحت سلطه‌ی نظام غذایی زراعی-صنعتی قرار می‌گیرند، این دسترسی بیش از پیش به شرایط تبدیل مواد اولیه‌ی غذایی، انبار کردن آن‌ها، انتقال و تجارتی ساختن‌شان، بستگی یافته است.<sup>۲</sup> به خاطر مجموعه‌ی این دلایل،

1. Jean-Claude Grimal, et Guy Herzlich, *La population du monde*. Paris, Le Monde ed./Marabout, 1995. Jean-Luc Mathieu, *Les grands problèmes de population*, Paris PUF, coll. Que-sais-je?, 1994. Jacques Vallin, *la population mondiale*. Paris, La Découverte, 1992.

2. Jean-Yves Carfantan, et Charles Condamine, *Vaincre la faim c'est possible*.

مسئله‌ی امنیت غذایی را نمی‌توان تنها به سطح مسئله‌ی تولید حجم‌های مواد اولیه‌ی زراعی، و به‌خصوص حبوبات، فروکاست.

سرانجام این‌که، مهاجرت‌های عظیمی که در طول نیم قرن اخیر ثبت شده است، و به همراه آن، فرایند سنگین شهرنشینی در سطح جهان، دوری و فاصله‌ی فرهنگی جدیدی میان انسان و تغذیه، میان کسی که می‌خورد و خوراکی که مصرف می‌کند، ایجاد کرده است. هم در کشورهای غنی و هم در کشورهای فقیر، صنعتی شدن ساخت غذاها شیوه‌های تازه‌ای در نحوه‌ی رابطه‌ی انسان با تغذیه پدید آورده است.<sup>۱</sup> برای نسل بعد از جنگ دوم جهانی، که گذار از سیب‌زمینی به پوره‌ی آبگیری شده را شاهد بوده است، محصول نهایی - یعنی مارک معروف پوره‌ی موسلین - مستقل از مورد پسند بودن یا نبودن مزه و قوام آن، ارجاع مستقیمی به واقعیت سیب‌زمینی است! در عوض، برای نسل‌های جدید، که بی‌آن‌که هرگز سیب‌زمینی دیده باشند با پوره‌ی آن آشنا شده‌اند، یا قبل از آن‌که گاوی دیده باشند شیر پاکتی مصرف کرده‌اند، و بی‌آن‌که هرگز دست‌شان به سنبله‌ی گندم خورده باشد برش‌های نان بسته‌بندی شده خورده‌اند، عالم تغذیه عالمی سراسر انتزاعی است و به آموزشی ویژه نیاز دارد تا بتواند با عالم گیاهی و جانوری، که خاستگاه آن‌اند، در ارتباط قرار داده شود. این پدیده شامل حال فقط نسل‌های جوان کشورهای صنعتی نیست بلکه کشورهای جنوب را نیز، که به تهیه‌ی خواروبار از خارج وابسته شده‌اند، دربر می‌گیرد.

امروزه می‌توان مسئله‌ی غذایی را با تمایز میان سه مجموعه از کشورها در نظر گرفت: مجموعه‌ی اول کشورهای هستند که جمعیت

→ Paris. Le Seuil, 1983. René Lenoir, *Le Tiers Monde peut se nourire*, Paris, Fayard, 1984.

1. Bertrand Hervieu, "Nourrir les hommes?" in *Les Champs du futur*, Paris, François Bourin, 1993; Julliard, 1994, p. 73-84.

فعال زراعی شان ناچیز است و مسئله‌ی غذایی در آنها، جز برای اقلیتی طرد شده از زندگی اقتصادی و اجتماعی، تقریباً از بین رفته است. مجموعه‌ی دوم شامل کشورهای است که آنها را می‌توان کشورهای در حال گذار نامید، کشورهایی که در وجوه سه‌گانه‌ی جمعیتی، فنی و سیاسی، تحولاتی عمیق از سر می‌گذرانند و با مشکلات امنیت غذایی روبه‌رو می‌اند. این کشورها بیش از پیش به حیطه‌ی مبادلات جهانی ملحق شده‌اند: نظیر آسیا، با کشورهای مهمی مانند چین یا هند. بی‌تردید کشورهای بلوک سابق شوروی را نیز می‌توان، با در نظر گرفتن اوضاع نامساعد کنونی شان، در این مجموعه طبقه‌بندی کرد. سرانجام، مجموعه‌ی سوم، که در رأس آن آفریقا قرار دارد، شامل کشورهای است که در آنها سوء تغذیه‌ی مزمن و زوال شدید پوشش غذایی بیداد می‌کند. با این حال، قطب‌بندی سه‌گانه‌ی یادشده مجموعه‌های محلی یا زیرمحلی همگونی را معین نمی‌کند. نمونه‌ی حوضه‌ی مدیترانه نشان‌دهنده‌ی همین نکته است. نقشه‌ای از جهان با طرحی خال‌خالی ترسیم می‌شود که در آن خال‌ها و لکه‌ها نشانه‌های سوء تغذیه است. در چنین شرایطی، جست‌وجوی راه‌حل‌های یگانه برای سرتاسر قاره‌ها، اقدامی موهوم است. با وجود این، پارادوکس یا تناقضی تکان‌دهنده گوناگونی موقعیت‌های موجود را درمی‌نوردد: گرچه جنوب و حداث جمعیتی خود را از دست داده است و گرچه شهرنشینی جمعیت‌های گوناگون یک داده‌ی تاریخی در پایان قرن بیستم است، اما هنوز هم جمعیت دهقانی نمودار نیمی از جهان است: شاید از یاد بردن همین موضوع باعث شده تا بحث درباره‌ی تغذیه با مفروضات نادرستی مطرح گردد.

## نیمی از جهان

از دهه‌ی هشتاد تاکنون، شمار بدغذایان (مبتلایان به سوءتغذیه) در میان جمعیتِ دو ابرقدرتِ جهانیِ صادرکننده‌ی فرآورده‌های کشاورزی - آمریکا و فرانسه - پیوسته افزایش می‌یابد، که این خود بازنشانه‌ی دیگری از ورود ما به یک عصرِ جدیدِ تاریخی است. تناقض و پارادوکسی سخت عیان: برای نخستین بار در تاریخِ بشر، تولیدِ محصولاتِ غذایی در بسیاری از جوامع به چنان وفوری رسیده که می‌توان در آنها به گونه‌ای زندگی کرد که انگار اطمینانِ هر کس به برخورداری از غذای کافی در تمام عمر یک امرِ بدیهی است. و با این حال، در دلِ این جوامع، شمارِ فزاینده‌ای از افراد توانِ دسترسی به خورد و خوراک مناسب ندارند. و این امر نه به دلیلِ ناکافی بودنِ محصولاتِ غذایی بلکه به علتِ ناتوانیِ این اقشار در تهیه کردنِ آنهاست. ما به جهانی گام نهاده‌ایم که در آن وجودِ گرسنگی در دلِ وفور هم میسر است. ناگفته پیداست که این وضع سخت تفاوت دارد با وضعی که همین جوامع تا پایانِ قرنِ نوزدهم گه‌گاه در اینجا و آنجا با آن مواجه می‌شدند: وضعی که در آن چون چیزی برای خوردن نبود انسان از گرسنگی می‌مرد.

بنابراین، در سطح سیاره، و در درون هر جامعه (حتی در مجهزترین آن‌ها)، کشاورزی و تغذیه طرح مسئله‌ی توزیع و تقسیم را ضروری ساخته است. اما این مسئله، در سرچشمه‌ی خود، از مسئله‌ی سرنوشت تولیدکنندگان - دهقانان، دامپروران یا کشاورزان - جدا نیست، مسئله‌ای که، به هر صورت، تعادل و توازن‌های بزرگ اجتماعی و نیز جایگاه و معنای کار در جوامع را دربر می‌گیرد. زیرا جمعیت‌های زراعی و دهقانی - در معنای وسیع کلمه - کم و بیش نمودارِ نیمی از جمعیت بشرند؛ و برعکسِ موقعیت موجود در کشورهای توسعه‌یافته، در سطح جهانی اکثریت عظیم تهیدستان در درون این جمعیت‌های دهقانی به سر می‌برند.

### گستره‌ی جمعیت‌های زراعی

گشتِ سریعی به دور دنیا به ما امکان می‌دهد تا اهمیت این جمعیت‌های زراعی را ملاحظه کنیم و نیز فاصله‌های موجود میان جایگاه‌ها و درآمدها را دریابیم. مطالعه‌ی پیش‌بینی‌ها و برآوردهای انجام شده توسط OIT (سازمان بین‌المللی کار) و FAO (سازمان خوار و بار و کشاورزی)، دو گزارش شدید را نمایان می‌سازد. در افقِ سالِ ۲۰۰۰، جمعیتِ فعالِ اقتصادی در عرصه‌ی کشاورزی نمودارِ ۵۳٪ از جمعیتِ فعالِ همه‌ی کشورهای روبه توسعه خواهد بود؛ این میزان در سطح جهانی معادل ۴۲٪ خواهد بود. حال اگر نه فقط جمعیتِ فعال بلکه مجموعه‌ی جمعیتِ خانوادگی زراعی را در نظر بگیریم - با احتساب حضور افرادِ سالخورده از یک سو و میزانِ زیایی بالاتری که در میان این اقشار (به خصوص در چین) وجود دارد، از سوی دیگر - اغراق نیست که بگوییم جهانِ زراعی و دهقانی نیمی از جهان را تشکیل می‌دهد. ملاحظه‌ی عمده‌ی دیگری که از بررسی داده‌ها برمی‌آید این است که این جمعیت از لحاظِ قدرِ مطلق همچنان رو به افزایش است درحالی‌که

جمعیتِ فعالِ زراعی در سطحِ جهانی از لحاظِ قدرِ نسبی، و از جمله در مجموعه‌ای که شاملِ کشورهای در حالِ توسعه است، رو به کاهش می‌رود.

بنابراین باید این امر را منظور بداریم که جمعیت‌های زراعی جمعیت‌هایی در اقلیت و اندک‌شمار نیستند و نمی‌توانند نه به مثابه زیرمجموعه‌ای فرعی و نه به‌خصوص به عنوان پس‌مانده‌ای از یک گروه موردِ بررسی قرار گیرند. البته، در همان افقِ سالِ ۲۰۰۰، جمعیتِ فعالِ زراعی بیش از ۱/۶٪ از کلِ جمعیتِ فعال در امریکای شمالی نخواهد بود. ولی آیا باید جهان را تنها از نظرگاهِ اروپایی یا امریکایی نگریست؟ در کنار این میزانِ بسیار پایین و استثنایی، میزان‌های بسیار بالایی در جنوبِ صحرای آفریقا وجود خواهد داشت: با میانگینِ ۵/۶۵٪. این بدان معناست که، در بسیاری از کشورهای آفریقایی، نسبتِ جمعیتِ زراعی در درونِ کلِ جمعیت برابر یا بیشتر از ۷۰٪ خواهد بود. این نسبت در برون‌دی، نیجریه یا بوركینافاسو، حتی بیشتر از ۸۰٪ خواهد بود.

تحلیلِ تحولِ تقسیم‌بندی میان جمعیتِ شهری و جمعیتِ روستایی به‌خوبی نشان می‌دهد که، در مقیاسِ کلی، هرچند از فاصله‌ی میان این دو نوع جمعیت کاسته می‌شود، اما چیرگیِ جمعیت‌های روستایی همچنان مسلم است. در ۱۹۵۰، جمعیتِ روستایی ۱/۸ میلیارد نفر در مقابلِ ۷۰۰ میلیون نفر جمعیتِ شهری بود. در ۱۹۹۰ تعدادِ روستاییان ۳ میلیارد نفر است در صورتی که جمعیتِ شهرنشینان ۲/۳ میلیارد نفر برآورد شده است<sup>۱</sup>.

نکته این جاست که این جمعیت‌های روستایی، در سطحِ تمامِ قاره‌ها، به‌طور عمده جمعیت‌هایی زراعی‌اند. «در جهانِ سوم، بزرگ‌ترین بخشِ جمعیتِ روستایی، به دلیلِ سطحِ ضعیفِ فناوری در کشاورزی، در این

1. Daniel Noin. Atlas de la population mondiale, Reclus. La Documentation française 1991. p. 108.



عرصه مشغول به کار است؛ اغلب دهقانان نمی‌توانند معاش بیش از چند نفر معدود، عموماً بین ۴ تا ۶ نفر، را تأمین کنند. اغلب فعالیت‌های صنعتگرانه و تجاری - مانند ساختن لوازم معمول، فروش محصولات در بازارهای مجاور یا در شهرهای همسایه - توسط خود دهقانان انجام می‌گیرد: از همین‌رو، صنعتگران و تاجران متخصص نسبتاً کم‌شمارند. در اغلب کشورهای، جمعیت روستایی غیرزراعی، نمودار بیش از یک دهم کل جمعیت روستایی نیست.» (نقل از منبع یادشده‌ی قبل).

جمعیت فعال زراعی در چین در حال حاضر ۶۷/۵٪ از کل جمعیت برآورد می‌شود. آسیای جنوبی، - بنگلادش، هند، نپال، پاکستان، سریلانکا - در سال ۱۹۹۰ تقریباً ۱/۱ میلیارد نفر جمعیت داشته است و جمعیت فعال زراعی‌اش در همین تاریخ حدود ۶۵٪ بوده است. نپال با ۹۰٪ جمعیت فعال زراعی، دارای رکوردی جهانی است. تخمین زده می‌شود که در سال ۲۰۰۰، جمعیت فعال این بخش در شبه قاره‌ی یاد شده همچنان بیش از ۶۰٪ باشد. در پایان قرن بیش از ۵۵٪ از جمعیت فعال آسیای شرقی - همراه با چین - در بخش زراعی جای خواهد داشت. این بدان معناست که، در سطح قاره‌ی آسیا در مجموع آن، جمعیت‌های زراعی، همچنان یک داده‌ی اقتصادی، و نیز سیاسی و فرهنگی، در رده‌ی اول اهمیت خواهد بود. تنها استثنا در این مورد ژاپن است که با میزان جمعیت فعال زراعی ۶/۴٪ در سال ۱۹۹۰ و - میزان تخمینی ۳/۶٪ برای سال ۲۰۰۰ - تقریباً در ردیف کشورهای اروپایی و امریکا قرار می‌گیرد.

از سوی دیگر، خاور نزدیک و آفریقای شمالی نیز - از افغانستان تا مراکش و از یمن تا ترکیه - به خوبی نمودار پدیده‌ی رشد جمعیت زراعی در قدر مطلق آن است: این مقدار از ۳۵ میلیون نفر در ۱۹۹۰ به ۴۰ میلیون نفر در سال ۲۰۱۰ خواهد رسید، که در قدر نسبی خود کاهشی معادل ۳۷٪ در ۱۹۹۰ و ۲۳/۵٪ در ۲۰۱۰ خواهد داشت.

جمعیت‌های زراعی در کشورهای امریکای لاتین و جزایر کارائیب در حول و حوش ۴۰ میلیون نفر ثابت خواهد ماند و از لحاظ درصدی کاهش شدیدی از این قرار خواهد داشت: ۲۶/۳٪ در ۱۹۹۰، ۲۱/۲٪ در ۲۰۰۰، و ۱۷٪ در سال ۲۰۱۰.

و سرانجام، کشورهای اروپای شرقی، از آلبانی تا کشورهای شوروی سابق، با کاهش چشمگیری در میزان جمعیت فعال زراعی خود، چه در قدر مطلق و چه در قدر نسبی، روبه‌رو خواهند شد. این میزان، که به هنگام سقوط دیوار برلین ۱۸٪ بود، در سال ۲۰۱۰ به ۹٪ خواهد رسید. این ارقام به‌تنهایی نشان می‌دهند که مدرن‌سازی کشاورزی حاملی چه تحولات زیر و روکننده‌ی جغرافیایی و سیاسی، در سطح جهان است. اما این زیر و رو شدن‌ها از چه سرشتی است؟ روشن است که نمی‌توان آینده‌ی کشاورزی و دهقانان را، همچون یک تحول سیاره‌ای قابل پیش‌بینی، برپایه‌ی الگوی امریکایی یا اروپایی توسعه‌ی کشاورزی در نظر گرفت. گوناگونی موقعیت‌ها بی‌اندازه است، هرچند خط اتصال محکم و فشرده‌ای به نام فقر، موجب همگونی آن‌هاست.

### یک جهان فقیر روستایی... جهانی بیش از پیش فقیر؟

جمعیت‌های روستایی پرشمارترین و نیز فقیرترین بخش از جمعیت سیاره‌اند. بنابر ارزیابی‌های بانک جهانی<sup>۱</sup>، در سال ۱۹۹۱، ۱/۱ میلیارد نفر از ساکنان کشورهای در حال توسعه، یعنی تقریباً یک سوم جمعیت آن‌ها، فقیر بوده‌اند. بین سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۸۰ فقر اندکی عقب‌نشینی کرد، اما به نظر می‌رسد که از آن تاریخ تاکنون ارقام مطلق شمار فقیران رو به افزایش است. در سال ۱۹۹۰ یک سوم از جمعیت خاورمیانه و آفریقای

1. *Implementing the World Bank's strategy to reduce Poverty: progress and Challenges*, Washington D.C. 1993

شمالی زیر خط فقر زندگی می‌کردند. اما پدیده‌ی فقر در آسیای جنوبی و جنوب صحرای آفریقا بارزتر است: نزدیک به نیمی از جمعیت این مناطق زیر خط فقر به سر می‌برد<sup>۱</sup>. حال باید در نظر داشت که، هرچند برآوردهای کاملی از فقر روستایی در دست نیست، دو گزارش FAO درباره‌ی «اَفقِ ۲۰۰۰» و «اَفقِ ۲۰۱۰»، تصدیق می‌کنند که شیوع فقر در مناطق روستایی شدیدتر است و حتی در طول دو دهه‌ی گذشته، در امریکای لاتین و کارائیب، به‌خصوص به دلیل موج مهاجرت‌ها، با شدت بیشتری روبه افزایش نهاده است. در آفریقا ۸۶٪ از جمعیت فقیر در نواحی روستایی به سر می‌برد، این رقم در آسیا ۷۹٪ و در امریکای لاتین ۶۶٪ است.

یک جنبه‌ی اساسی از این پدیده‌ی فقر، مشکلِ دسترسی به آب آشامیدنی و خدمات بهداشتی و تندرستی است: در همه‌جا، در تمام کشورهای روبه توسعه، دسترسی به این خدمات در نواحی روستایی نادرتر از مناطق شهری است<sup>۲</sup>.

در درون این جمعیت‌های تهیدست، گروه‌هایی به‌ویژه بیشتر آسیب دیده‌اند<sup>۳</sup>: کشاورزان خردپا، دهقانان بی‌زمین، شبانان کوچ‌گر، ماهیگیران غیرصنعتی، گروه‌های قومی بومی تبار و اشخاص جابه‌جا شده. اما این زنان هستند که از هر لحاظ آسیب‌پذیرتر به نظر می‌رسند: داده‌های موجود میزان بی‌سوادی در میان زنان را ۴۶٪ نشان می‌دهد - حال آن‌که میانگین میزان بی‌سوادی مردان ۳۶٪ است.

1. M. Lipton et M. Ravallion, *Poverty and Policy*, in *Policy Research Working Paper*, Série 1130, World Bank. Washington D.C., 1993. Nikos Alexandratos, *L'Agriculture mondiale: Horizon 2010*, op. cit.

2. PNUD, *Rapport sur le développement social*, New York, 1992.

3. I. Jazairy, M. Alamgir, T. Panuccio, *The States of the World Rural Poverty. An Inquiry into Causes and Consequences*, New York University Press, 1992 (publié par l'International Fund for Agriculture development).

یافتن پاسخ‌های مناسب برای این فقر ساختاری روستایی بی‌اندازه دشوار است. چرا که بنابر مشاهدات، رشد اقتصاد و درآمدهای توزیع شده غالباً بر دامنه‌ی شکاف‌های فقر روستایی افزوده است. «اثبات این مسئله دشوار است که آیا میان رشد کلی اقتصادی و تغییر توزیع درآمدها رابطه‌ای نظام‌مند وجود دارد یا نه. بررسی‌های مقایسه‌ای چنین نشان می‌دهند که رشد اقتصادی می‌تواند هم با تشدید و هم با تخفیف نابرابری‌ها توأم باشد.<sup>۱</sup>» اما به هر ترتیب، تأثیرات رشد اقتصادی در همه‌جا نمودی متضاد دارد.

در مناطقی روستایی هند تأثیرات مثبتی، به‌خصوص در پی بهبود توزیع درآمد، مشاهده شده است. انقلاب سبز فقر را به عقب رانده است. نسبت فقیران در خانوارهای کشاورز کاهش یافته است. با این حال، فقیران فقیرتر شده‌اند و خانوارهای کشاورزی که پیش‌تر فقیر نبودند فقیر شده‌اند: در عین حال که گسترش زمین‌های زیر کشت، دسترسی به وام و اعتبار، تهیه‌ی مخارج و هزینه، بهره‌مندی از خدمات ترویج، برای بخشی از دهقانان میسر شده است، دیگرانی که نتوانسته‌اند از حد این موانع بگذرند به موقعیت دشوارتری دچار شده‌اند. نهایتاً توزیع زمین‌های زیر کشت نابرابرتر گردیده است: درصد خانوارهای بی‌زمین از ۲۵٪ به ۳۵٪ افزایش یافته است.<sup>۲</sup>

در برزیل، خرابی و زوال شیوه‌های توزیع درآمد تأثیرات رشد را باطل ساخته و رکود اقتصادی سال‌های هشتاد، همچون همه‌جای امریکای لاتین، اختلاف درآمدها را تشدید کرده و فقر را افزایش داده است. طبق گزارشی از دبیر کل سازمان ملل متحد در ۱۹۹۲، به‌رغم رشد تولید زراعی در امریکای لاتین در سال‌های هشتاد، مزد واقعی دهقانان

1. Nikos Alexanratos, op. cit. p. 294.

2. R. Gaiha. *Impoverishment, Technology and Growth in Rural Indian*, in *Cambridge Journal of Economics*, 1987. cité. *ibid*.

بی‌زمین بین ۱۹۸۰ و ۱۹۸۷ کاهش ۲۳٪ داشته است.

### چشم‌اندازها کدام‌اند؟

اهمیت عددی جمعیت دهقانی در سطح سیاره، همچنان‌که میزان فقر آن، دو راهی غامضی بر سر راه آینده است. از یک سو مسئله‌ی گزینه‌هایی مطرح است که باید برای تأمین محصولات غذایی محرومان اتخاذ گردد؛ مسئله‌ی مطرح دیگر، سرنوشت این جمعیت در افریقا مدرن‌سازی‌ای است که ظاهراً برای حل مسئله‌ی پیشین لازم است اما پیامد محتوم آن کاهش توده‌ای جمعیت‌های زراعی و حتی نابودی یکسره‌ی بخش بزرگی از کشاورزی‌های جهان است.

باید این نکته را به صراحت بیان کرد که، از نقطه‌نظری صرفاً فنی، دیگر ضرورتی نیست که نیمی از جمعیت بشر به کار تغذیه‌ی جهان مشغول باشد. ابداعات فنی فراهم آمده در طی نیمه‌ی دوم قرن بیستم اکنون دیگر دستاوردهایی قطعی به شمار می‌روند. خسارت‌های ناشی از پیشرفت را می‌توان به محاکمه‌ای بی‌پایان کشید، اما روشن است که دیگر نمی‌توان به عقب برگشت: مبارزه بر علیه اثرات منخرفانه و پیامدهای کژدیسانه‌ی مدرن‌سازی از طریق سرمایه‌گذاری‌های علمی و فنی جدیدی صورت خواهد گرفت که فراگذشتن از مرحله‌ی قبل را فراهم می‌سازد. ممکن است این منطقی صرفاً فنی انتخاب اروپای غربی و امریکای شمالی را به مثابه بزرگ‌ترین فراهم‌کنندگان مواد اولیه‌ی غذایی برای مجموع قاره‌ها، یک گزینه‌ی کاملاً «عقلانی» جلوه دهد. اما این عقلانیت خیالی است، زیرا فعالیت و حتی حیات انبوه بیکران دهقانان جنوب و شرق را در عمل بی‌معنا می‌سازد، چراکه «گرواندن» آن‌ها در مدتی یکسان به فعالیت‌های اقتصادی دیگری ناممکن است. یگانه هدف قابل‌تصور ادغام کردن این جمعیت‌های دهقانی در اقتصاد و جوامع ملی از طریق

کشاورزی و تغذیه است، و نه برعهده گرفتن مأموریت تأمین تغذیه به جای آن‌ها و، از این طریق، بستن هرگونه چشم‌اندازی به روی آن‌ها. فرو کاستن این جمعیت‌ها به سطح بقای صرف یا سوق دادن آن‌ها به کوچ با بیهوده شمردن این‌گونه کشاورزی‌های نه چندان مکانیزه، «کم‌صرفه» و حتی کهن‌شیوه، طیف‌های گسترده‌ای از بشریت را در طی یک نسل محکوم به نابودی می‌سازد.

اما امتناع از ورود به این منطق کافی نیست، حتی و به‌ویژه هنگامی که این گزینه خود را به جامه‌ی فضیلت‌هایی چون «مأموریت غذایی»، مأموریتی که از قرار بر عهده‌ی ثروتمندترین کشورهاست، می‌آراید. اگر از مدرن‌سازی کشاورزی‌های محلی دفاع می‌کنیم، باید با پدیده‌ی دیگری نیز در مقیاس سیاره مقابله کنیم، و آن فرایند متناقض، لیکن تاریخاً و وسیعاً تصدیق شده‌ای است، که به موجب آن جوامع در و از طریق حرکتی که زراعی بودن آن‌ها را پایان می‌دهد به خودکفایی می‌رسند و حتی به قدرت‌های بزرگ صادرکننده‌ی محصولات زراعی تبدیل می‌شوند.

از همین‌رو، مدرن‌سازی کشاورزی، که نشانه‌اش ورود آن به جهان علم و تکنیک و نمودش توسعه‌ی مبادلات است، در همه‌جا به بهای کاهش شدید جمعیت زراعی تحقق یافته است. جمعیت فعال در عرصه‌ی کشاورزی در ایالات متحده و انگلستان فقط ۲٪ است. و فرانسه، که زمانی دراز جمعیت فعال زراعی‌اش پُر شمار بود - ۵۵٪ در پایان قرن نوزدهم، بیش از ۳۰٪ در فردای جنگ دوم جهانی - اکنون از مشاهده‌ی این امر که رقم مزبور به ۴٪ و به‌زودی کمتر از این نیز می‌رسد به تکاپو افتاده است. در همه‌جا، در تمام کشورهایی که به مقام قدرت‌های زراعی دست یافته‌اند، جهان روستایی به اقلیتی حرفه‌ای در میان سایر اقلیت‌ها تبدیل شده است. انجام این فرایند در انگلستان چهار قرن و در فرانسه یک قرن طول کشیده است، بگذریم که فرایندهای کاهش‌یابی/هنجارمندی در

اروپای مرکزی و شرقی در طول قرن بیستم صورت پذیرفته است. می‌دانیم که جمعیت فعال زراعی با کوچ انبوه به سوی صنعت و خدمات کاهش یافت. این زیر و رو شدن‌ها البته بی‌فراز و نشیب صورت نگرفت؛ با این‌همه، در مقاطعی از تاریخ، برای مثال در طی «سی سال افتخار آمیز»، جمعیت‌های زراعی و روستایی بسیار بیش از آن‌که رانده شده از سوی کشاورزی باشند کشانده شده به سوی صنعت بودند. در مقیاس جهانی، حتی زمانی بود که کشورهای ثروتمند برای تغذیه‌ی خود به کشورهای فقیر چشم دوخته بودند. امروزه با مورد متفاوتی سروکار داریم: صنعت توان تولیدی هنگفتی یافته است و خدمات قادر نیستند، یا دیگر نمی‌توانند، این نیروی کار موجود را در خود جای دهند. در چنین شرایطی، مسئله‌ای که مطرح است طرد شدن، البته نه نیمی از جمعیت بلکه بی‌تردید یک‌چهارم آن، از جهان تولید و مبادله است. باید همه‌ی جوانب این تحول تاریخی را، که شیوه‌های سنتی توسعه را زیر سؤال می‌برد، در نظر گرفت. به‌خصوص باید به این نکته آگاه بود که موضوع فقط اقتصادی نیست بلکه مسئله‌ی سرنوشت و فراشد کلی جوامع، و به تبع آن، کلی سرزمین‌هایی مطرح است که به‌صورتی گسترده بر مبنای جمعیت دهقانی‌شان سازماندهی و ساختار بندی شده‌اند.

### پایان دهقانان؟

مفصل‌بندی عمده‌ی وجه اقتصادی و وجه اجتماعی در عرصه‌ی کشاورزی، در اشکال متفاوت سازمان‌دهی خانوادگی دهقانی رقم می‌خورد، و این موضوع را انسان‌شناسان به تفصیل بررسی کرده‌اند. از چین تا فرانسه، از لهستان تا تونس، از ویتنام تا شیلی، کشاورزی‌های خانوادگی در شکل‌گیری جوامع دهقانی نقشی کانونی ایفا می‌کنند<sup>۱</sup>.

1. Hugues Lamarche. (sous la dir. de). *L'Agriculture familiale*. Paris. L'Armattan.

سازمان‌دهی خانوادگی، درست همانند سازمان‌دهی کار، از یک خطه‌ی فرهنگی به خطه‌ی دیگر بسیار فرق می‌کند، اما در همه‌جا اهمیت ساختاری گروه خانگی در سازمان‌دهی زندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه مسلم است.<sup>۱</sup>

فقر، که هرروزه هزاران دهقان را به ترک دیار وامی‌دارد، نخستین عاملی است که این سازمان‌دهی را تحلیل می‌برد. برآورد شده که در حال حاضر در چین ۷۰ تا ۸۰ میلیون «دهقان پادروها» راه کوچ در پیش گرفته‌اند و، به‌رغم مقررات کنترل، با ترک روستا و رفتن به سوی شهرها به جابه‌جایی جمعیت از مناطق داخلی کشور به سوی مناطق ساحلی دامن می‌زنند.<sup>۲</sup> اما مدرن‌سازی و صنعتی‌سازیِ خشن کشاورزی نیز پیامدهایی همان‌قدر ساختارزدا دارند. در برزیل شمار کسانی که به (boias frias) (سردخواران) معروف‌اند، پیوسته افزایش می‌یابد. این کارگران مزدگیر، که در بیرون از محوطه‌ی زراعی سکونت دارند، و عموماً نام‌شان در فهرست مزدگیران ثبت نمی‌شود، برحسب نوع کار و به‌طور روزمزدی حقوق می‌گیرند.<sup>۳</sup> این کارگران را برای روزها، هفته‌ها یا فصل‌های معینی با کامیون‌های صاحب کار یا شرکت‌های مقاطعه‌کار به محل می‌آورند. امروزه مشاهده می‌شود که معاش هر دم ناستوارتر این اقشار آن‌ها را به سوی شهرها یا حومه‌های سهمگین‌شان می‌راند.

فرایند انحلال کشاورزی‌های خانوادگی، به همان اندازه که پدیده‌های

→ t.1: *Une réalité polymorphe*, 1991; t. 2: *Du mythe à la réalité*, 1994.

1. Henri Mendras, *Sociétés paysannes*, Paris, A. Collin, 1976; Follio-Gallimard, 1995. Robert Redfield. *Peasant Society and Culture*, Chicago, The University of Chicago Press, 1976.
2. Pierre de Beer et Jean-Louis Rocca, *La Chine*, Paris. Le Monde éd. /Marabout, 1995.
3. Jacques Chonchol. *Paysans à venir. Les sociétés rurales du Tiers Monde*. Paris. La Découverte. 1986: *Systèmes agraires en Amérique laïne. Des agricultures préhispaniques à la modémisation conservatrice*. Paris l'heal , 1995.



کوچ و مهاجرت، مَهرِ تأییدی بر مرگِ این جوامعِ دهقانی است. در جهتِ معکوس نیز، دفاع از کشاورزی‌های خانوادگی بُردارِ نیرومندی برای حفاظت و حتی ساختنِ یک هویتِ جمعی است. دو موقعیتِ از لحاظ جغرافیاییِ متقابل، یعنی اکوادور از یک سو و ویتنام از سوی دیگر، از این لحاظ روشن‌نگرند. در اکوادور - همچنان‌که در سراسرِ امریکای لاتین - دسترسی به زمین و بازار مسئله‌ای حیاتی است که لنگرگاه و بیانگرِ هویت و غرورِ مردمانِ بومی است. سرخ‌پوستانِ کشورهای مذکور بر مبنای ارتباط با زمین‌هاشان و با بروزِ شایستگی‌شان در ارزشمند ساختنِ آن‌ها و اراده‌شان در تأمینِ تغذیه‌ی خویش توانسته‌اند جایگاهِ خود را دوباره به دست آورند. به شیوه‌ای دیگر کشاورزی خانوادگی در ویتنام نیز - نوعی باغبانیِ عالمانه که اداره‌ی منابعِ آب را در دلِ کاردانیِ خود قرار داده است - محورِ فرهنگی و اقتصادی، بنیانِ این جامعه، و توانِ مقاومتِ آن است. ویران کردن یا به حاشیه راندنِ این کشاورزی به معنای نفیِ جامعه‌ای است که بر مبنای آن ساخته شده است، کشاورزی‌ای که قادر است تا سه بار در سال برداشت محصول داشته باشد، معاشِ خانواده‌ای را روی زمینی کمتر از نیم‌هکتار تأمین سازد، کاردانی‌های فنی متعددی را نگهداری، و سرزمین‌های وسیعی را با ظرافتِ تمام اداره کند. چه در خلیج رودخانه‌ی سرخ، چه در کوهستان‌های شمالی، جوانان - به پروایِ حیس پیوستگی به جامعه و قدرشناسی - می‌خواهند در این مناطق بمانند و زمین‌هایی را برای استقرار خانواده‌هاشان آماده‌ی کشت سازند. این تراکم شدید زراعی و روستایی با خود مشکلاتی هم دارد، اما مدرن‌سازی‌ای که به‌زور انجام شود، و کوچ‌های خشن و ناگهانی ایجاد کند، مشکلاتی بس وخیم‌تر، و در درجه‌ی نخست مشکلاتِ کار و بی‌کاری، پدید خواهد آورد.

حال، از همین زاویه، به موقعیتِ کرانه‌های مدیترانه بازگردیم. جمعیتِ در سنِ فعال تنها در کشورهای جنوب و شرقِ مدیترانه تا پانزده

سال دیگر پنجاه میلیون نفر، و در طی پانزده سال بعد از آن، بار دیگر پنجاه میلیون نفر افزایش خواهد یافت. تعداد واردشدگان به بازار کار همچنان تا سال ۲۰۲۰ از شمار خارج شدگان از بازار کار افزون تر خواهد بود. حال باید در نظر داشت که از هم اکنون نیز میزان بی کاری بالاست: در سال ۱۹۸۸، میزان بی کاری در الجزایر ۲۵٪، و در مراکش و تونس ۲۰٪ بوده است. کشورهای اروپای مدیترانه‌ای نیز باید حداقل تا سال ۲۰۱۰ صبر کنند تا شاهد معکوس شدن این روند باشند. در آن هنگام هم به دلیل پیرشدن جمعیت و کاهش طبیعی رشد، تعداد واردشدگان به بازار کار پایین تر از تعداد خارج شدگان از آن خواهد بود. اما تا آن موقع، کشورهای فرانسه، اسپانیا، پرتغال، یونان، همچنان با مشکل کمبود اشتغال مواجه خواهند بود. حتی بخش غیررسمی یا زیرزمینی هم نمی تواند این نیروی کار اضافی را در خود جذب کند. در برابر این تحولات، انتخاب شیوهی کشاورزی موضوع اساسی است: اگر بازار مشترک اروپا رشد شدید و بی رویه و توسعه‌ی تولیدمدار را برگزیند، این بدان معنا خواهد بود که، ظرف ده سال آینده، تقریباً ۵ میلیون نفر فعال از کشاورزی بیرون خواهند رفت. و به کجا رو خواهند آورد؟ آشکار است که پرداختن به توسعه‌ی کشاورزی بدون طرح مسئله‌ی کار و اشتغال در مقیاس مجموعه جوامع، دیگر امکان پذیر نیست.

جوامع صنعتی به یاری توسعه‌ی صنعتی، دولت رفاه و جامعه‌ی مصرفی، امحای جوامع دهقانی را - در میان مصائبی که نباید آن‌ها را ناچیز شمرد - تاب آوردند. اما اینک طرح مسئله‌ی «پایان دهقانان» وجوه کاملاً تازه‌ای یافته است، چراکه از این پس، نه اشتغال، نه مصرف، نه دولت، با این دگردیسی ملازمی ندارند. و این امر در همه‌ی مناطق جهان صادق است.



## کشاورزیِ مُدرن در مِظانِ پرسش

مدت‌ها چنین فکر می‌کردیم، و برخی هنوز هم چنین فکر می‌کنند، که مدرن‌سازیِ کشاورزی‌های غربی، و به عبارتِ دقیق‌تر، کشاورزی‌های امریکای شمالی و اروپای غربی، و نیز سیاست‌های عمومی کشاورزیِ اجرا شده در این مناطق، الگویی است که باید سرمشقِ جهان قرار گیرد. حال آن‌که امروزه حتی در درونِ خود این کشورها پرسش‌هایی پدید آمده که به طرزیِ عاجل فرمول‌بندی جدیدی از پرونده‌ی کشاورزی را الزامی ساخته است. اکنون دیگر بیش از ده سال است که بحث پیرامونِ ضرورتِ مهارِ حجمِ تولید در شُرُفِ پا گرفتن است.

بارها، و اغلب زیر فشارِ اوضاع، در موردِ کشاورزیِ اروپایی به قصدِ مهار کردنِ توسعه‌ی حجم‌های تولیدی‌اش تصمیم‌های سنگینی گرفته شده است: سهمیه‌بندیِ تولیدِ لبنیات در ۱۹۸۴؛ تدابیرِ مربوط به ناکشته‌گذاشتنِ زمین‌ها در ۱۹۸۸؛ اصلاحِ سیاستِ زراعی در ۱۹۹۲. جهانِ دهقانی، که زیرِ ضربه‌ی این تدابیرِ فلج شده، قادر نیست به طرح تازه‌ای بیندیشد که بتواند کشاورزی را بار دیگر در قلبِ مسائلِ مهمِ معاصر قرار دهد. در فرانسه، تلاش شده است تا با ساز و برگ‌های

حقوقی این شعله‌ی لرزان دوباره جان بگیرد: پارلمان در ماه دسامبر ۱۹۸۸ «قانون انطباق زراعی» را تصویب کرد. لایحه‌ی این قانون را نخست فرانسواگیوم تهیه کرد و سپس هانری نله به هنگام دومین انتصاب‌اش به مقام وزارت کشاورزی آن را آماده ساخت. در ۱۹۹۵، ژان پوئش «لایحه‌ی مدرن‌سازی کشاورزی» را به مجلس ارائه کرد. اما این اقدامات بی‌ثمر بوده است، گویی توفیق بخش کشاورزی خود عامل دست‌وپاگیر و مانع تحول آن شده است: توفیقی که حماسه‌ی مدرن‌سازی کشاورزی فرانسه را، که روح آن با نسل جوانان دهقان تربیت‌یافته در نهضت کاتولیک جوانان زارع، در پیش‌و پس از جنگ دوم جهانی، شکل گرفته بود<sup>۱</sup>، به پدیده‌ای سپری‌ناشدنی تبدیل کرده است؛ توفیقی که قوانین عظیم جهت‌گیری زراعی را، که در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۶۲ نخست توسط میشل دوبره و سپس توسط ادگار پیزانی ارائه شد، به‌طور قطع تقلیدناپذیر ساخته، و انگار هر کوششی برای جهت‌گیری جدید زراعی را پیشاپیش به اقدامی عبث تبدیل کرده است.

### توفیقی نخست چشمگیر

نتایج حاصل از مدرن‌سازی کشاورزی در طی چند دهه، خیره‌کننده بوده است. برای نمونه، در فرانسه در طی چهل سال، تولید گندم سه برابر شده و از ۱۰ میلیون تن در ۱۹۵۵ به ۳۰ میلیون تن در ۱۹۹۴ رسیده است. مقدار بازدهی در یک هکتار زمین نیز پیشرفت همانندی داشته است: ۲۲/۸ کنتال (هر کنتال معادل ۵۰ کیلوگرم) در ۱۹۵۵، ۶۷/۹ کنتال در

۱. نهضت جوانان زارع کاتولیک، که در سال ۱۹۲۹ بنیان‌گذاری شده، یک محمل نیرومند آموزش مردمی در قبل و بعد از جنگ دوم جهانی بود. وارث کنونی این نهضت، جنبش رزستانی جوانان مسیحی (MRJC) است. ر.ک.

B. Hervieu et A. Vial. "L'Eglise catholique et les paysans". in *L'Univers politique des paysans*. Paris. A. Colin, Fondation nationale des sciences politiques. 1972.

۱۹۹۴. تولید ذرت، که در ۱۹۵۵ یک میلیون تن بوده، در ۱۹۹۴ به ۱۳ میلیون تن رسیده است (و بازدهی در هر هکتار از ۲۴ به ۸۰ کنتال افزایش یافته است). تولیدات حیوانی نیز جهش مشابهی داشته‌اند: از ۱۹۵۵ تا ۱۹۹۴ تولید گوشتِ گاو و دوبرابر و تولید گوشتِ خوک سه برابر شده است. برقراری قانون سهمیه‌ی لبنیات در ۱۹۸۴، تولید شیر را در حول و حوش ۲۲۰۰۰ لیتر ثابت نگاه داشته است. در ۱۹۹۴ یک گاوِ شیرده به‌طور متوسط ۵۲۶۰ لیتر شیر تولید می‌کند، در حالی‌که در سال ۱۹۵۵ مقدار تولید آن ۱۹۴۲ لیتر بوده است. انقلاب تولید سالارِ کشاورزی فرانسه - که موج نخستِ پیشرفتِ بازدهی‌ها در سال‌های بین ۱۸۵۰ تا ۱۹۱۴ تأثیر چندانی بر آن نگذاشته بود - عملاً به‌وقوع پیوسته چراکه از ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰، توانِ تولیدی در کشاورزی فرانسه ۷/۲ برابر شده، در حالی‌که این ضریب افزایش برای مجموعه‌ی کشورهای توسعه‌یافته‌ی اروپایی در طی همین دوره فقط ۵/۲ بوده است.

حال باید توجه داشت که این توسعه فقط در عرصه‌ی کشاورزی نبوده است. فرانسه همزمان با دستیابی به مقام دومین صادرکننده‌ی جهانی محصولات کشاورزی، در ۱۹۹۶ به رتبه‌ی اولین صادرکننده‌ی محصولات تبدیلی کشاورزی نیز می‌رسد. ترقی صنایع زراعی - غذایی فرانسه در این مسیر نقشی تعیین‌کننده ایفا کرده است و باعث شده تا فرانسه از دوران کشاورزی به عصر کشت - صنعتی وارد شود، عصری که مشخصه‌اش مشارکت فزاینده‌ی صنعت در فعالیت کشاورزی است. لویی مله‌سی در کتاب یاد شده‌اش می‌نویسد: «کشاورزی همواره نقشی جانشین‌ناپذیر ایفا می‌کند، اما یک رو بنای صنعتی و تجاری بر این پایه تشکیل می‌گردد که سهم آن در مقدار خرج غذایی مصرف‌کنندگان بسی بیشتر از سهم کشاورزی است.» وضع فرانسه به مراتب بیش از سایر کشورها نشان‌دهنده‌ی این دگرگونی است: موازنه‌ی مثبت تجاری بخش زراعی - غذایی امروزه حول ۵۰ میلیارد فرانک تثبیت شده است.

اما پس از رویارویی با این چالش سه‌گانه، یعنی افزایش تولید، ایجاد ابزارهای تبدیل محصول، و فتح تجاری، اکنون باید به مصاف پیامدهای ضمنی خود این توفیق رفت که پیامدهایی بس عظیم‌اند.

### کاهش استقرار در عرصه‌ی کشاورزی:

نخستین دگردیسی در این عرصه، کاهش چشمگیر جمعیت فعال زراعی است: در این سال‌های پرشش‌برانگیز در زمینه‌ی کار و اشتغال این پدیده نمی‌تواند نادیده گرفته شود. جمعیت فعال زراعی امروزه پایین‌تر از مرز ۴٪ از جمعیت فعال و سه‌برابر کمتر از شمار کُل بی‌کاران است! در سال ۱۹۵۴ درصد جمعیت فعال زراعی ۲۶٪ بود. اگر ارقام مربوط به ورود و خروج در این عرصه را نیز در نظر بگیریم، می‌بینیم که این فرایند کاستی‌پذیری هنوز به انتها نرسیده است.

در سال ۱۹۵۵، ۲/۳ میلیون مزرعه‌ی کشاورزی آمارگیری شده است. چهل سال بعد، در ۱۹۹۵ این رقم حدود یک چهارم کاهش یافته و به ۵۷۰،۰۰۰ رسیده – و هیچ بعید نیست در سال ۲۰۰۰ تعداد مزارع بیش از ۵۰۰،۰۰۰ نباشد<sup>۱</sup>. وخامت این سقوط وقتی واضح‌تر آشکار می‌گردد که به یاد آوریم در آغاز قرن بیستم بیش از ۵ میلیون مزرعه و واحد بهره‌برداری کشاورزی وجود داشته است. این ارقام یادآوری سه نکته را ضروری می‌سازد. نخست این‌که در حال حاضر فقط جمعیت زراعی است که جریان ورود به این پیشه را تأمین می‌کند (۹۰۰۰ ورود بالقوه در سال). برای تأمین یک استقرار به ازای هر خروج، باید جریان ورود دوبرابر گردد. این وضعیت روشنگر اراده‌گرایی موجود در گفتار ریاست مرکز ملی کشاورزان جوان CNJA است، که می‌کوشد تا، با دفاع از استقراریابی در کشاورزی، روند استهلاک درونی جهان کشاورزی را

1. *Economie et finances agricoles*, n° 286, 1996.

بزداید، جهانی که دیگر قادر نیست زیست‌مایه‌ی جمعیتی خود را برای تجدید حیاتِ خویش فراهم سازد.

از سوی دیگر، استقراریابی یا تأسیس واحد در کشاورزی بیش از پیش به یک استقراریابی انزوایی تبدیل شده است. در ذهن سازمانی چون CNJA، همچنان که در ذهن قانون‌گذاران سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۶۲، استقراریابی همواره به صورت استقراریابی یک زوج (دو واحد کار-انسان) مطرح بوده است. مدرن‌سازی کشاورزی مستلزم تصدیق خودمختاری زوج در برابر خانواده‌ی گسترده بوده است. جدایی و تفکیک محل سکونت، که هنوز هم «ناهم‌سکونی» نامیده می‌شد، نماد چنین تصدیقی بود. اما واحد بهره‌برداری کشاورزی یا مزرعه همچنان خانوادگی باقی مانده بود. مسئله‌ی مسلم امروزه خودمختاری افراد در روندی پیچیده و پُر از اجبار و انتخاب است: اکنون برای هر واحد بهره‌برداری کشاورزی به‌طور متوسط ۱/۵ فعال زراعی شمرده شده است. این امر هم به سبب استمرارِ تجرد در عرصه‌ی کشاورزی (دو برابر میانگین ملی)، و هم به‌خصوص به علت پدیده‌ی نوظهور خودمختاری حرفه‌ای روزافزون زنان شوهردار است. در ۱۹۸۰، کمتر از ۵٪ از زنانی که شوهر کشاورز داشته‌اند (بدون تمایز سنی)، در بیرون از واحد زراعی کار می‌کرده‌اند؛ امروزه این رقم به ۵۰٪ رسیده است. این گرایش سنگین در آینده رابطه‌ی میان کشاورزی و خانواده را زیرورو خواهد ساخت، رابطه‌ای که مدت‌ها — و حتی در مرحله‌ی مدرن‌سازی — عنصر تشکیل‌دهنده‌ی پیشه‌ی کشاورزی محسوب می‌شده است.

سرانجام این نکته را باید خاطر نشان ساخت که ارقام یادشده‌ی مربوط به جریان ورود و خروج در عرصه‌ی کشاورزی، واحدهای استقراریافته‌ای را که کمک دولتی دریافت نمی‌کنند شامل نمی‌شود. حال آن‌که، تعداد این‌گونه تأسیس واحدها ۳۰٪ برآورد شده است. این واحدهای بیرون از مُرم و قاعده، از کمک‌های دولتی (موسوم به



مجهزسازی کشاورز جوان یا (DJA) برخوردار نمی شوند، یا به این دلیل که کشاورز حداقل مساحت لازم را برای تأسیس واحد در اختیار ندارد، یا به این علت که از هراس مقروض شدن سرمایه گذاری نمی کند، یا این که اصلاً نمی خواهد با دم و دستگاه نهادهای موجود سروکار داشته باشد. پس علل متعددی وجود دارد اما خود پدیده دو پرسش برمی انگیزد: آیا این گونه واحدهای مستقر را می توان زیست مایه ای برای تجدید حیات جمعیت فعال زراعی شمرد؟ و آیا خواست جذب کردن آن ها وجود دارد یا نه؟ بدیهی است که این جمعیت، جمعیتی شکننده و آسیب پذیر است: به تعبیری می توان گفت که با حریم شکنی و بی اعتنا به موازین جاری، به عرصه کشاورزی وارد شده است. این جمعیت نشان دهنده دشواری شمار فزاینده ای از جوانان در یافتن راهی برای جذب شدن کامل در عرصه کار و فعالیت است. از سوی دیگر وجود این جمعیت به گونه ای نامنتظره جذابیت عرصه کشاورزی را به خصوص برای جوانان برخاسته از لایه های غیر کشاورز جامعه نمایان می سازد. و سرانجام این که جمعیت نامبرده نشان بارز این نکته است که فرایندهای هنجارمندسازی حرفه ای تا چه اندازه می توانند به فرایندهای طردسازی تبدیل گردند. مسئله این است که بدانیم آیا جهان زراعی و قوای عمومی، جماعت های ناحیه ای و دستگاه کارآموزی، مجموعاً قادرند ساز و برگ های لازم را برای همراهی و آموزش این جمعیت ابداع کنند یا نه. وقوف به شکاف موجود میان حقوق و واقعیات یک الزام اضطراری است. به این منظور باید موازین تأسیس واحد و استقرار بای زراعی، که میراث قوانین معروف ۱۹۶۲-۱۹۶۰ است، بازخوانی شود. باید برگ دیگری در این دفتر نوشت که کمتر هنجار سازانه و با فرهنگ این برهه، که جست و جوی خودمختاری فردی را به خصلت نیرومند حیات جوامع ما تبدیل کرده، سازگارتر باشد.

پدیده کاهش مداوم جمعیت فعال زراعی در مقیاس تمام اروپا نیز

صادق است. این کاهش از ۱۹۸۰ تاکنون تقریباً ۴۰٪ بوده است. در اتحادیه‌ی پانزده کشوره‌ی اروپا اکنون فقط ۷/۲ میلیون شغلِ زراعی باقی مانده است، حال آن‌که در ۱۹۸۰ این رقم ۱۱/۷ میلیون بود. فرانسه طی پانزده سال ۸۰۰۰۰۰ شغلِ زراعی از دست داده است، ایتالیا یک میلیون، اسپانیا ۸۰۰۰۰۰، پرتغال ۶۰۰۰۰۰. هلند با کاهشی معادل ۱۰٪ یک موردِ استثنایی است. پرسش این است که «آیا این کاهش تا حدِ تقریباً ۲٪ جمعیتِ فعال نیز پایین خواهد آمد؟»<sup>۱</sup> نکته‌ی وخیم‌تر این است که به دلیلِ همین کاهشِ شمارِ فعالان است که درآمدِ زراعی در اروپا (به‌خصوص در فرانسه با افزایشی برابر با ۲۴٪) بالا رفته است.

از زمین همچون میراث اجتماعی تا زمین به مثابه سرمایه: تمرکز و انتزاع

همزمان با تحول در دامنه و حدودِ جمعیتِ زراعی، ساختارِ واحدهای بهره‌برداریِ زراعی نیز تغییر شکل می‌دهد و به این ترتیب نقیضه یا پارادوکسِ نامنتظره‌ای ایجاد می‌شود: پیشه‌ی کشاورزی نه هرگز این چنین انزوایی و دور از جمع (solitaire) و نه هیچ‌گاه این همه انجمنی، شراکتی و جمع‌گرا (sociétaire) بوده است.

دورانِ اخیر – در فرانسه، در اروپا و در امریکا – شاهدِ انفجارِ اشکالِ جمع‌گرایانه و شراکتی در کشاورزی بوده است: که در فرانسه عبارتند از گروه‌بندی‌های زراعی با بهره‌برداریِ مشترک (GAEC)، شرکت‌های جمعی و مدنی بهره‌برداریِ زراعی (SCEA)، واحدهای بهره‌برداری با مسئولیتِ محدود (EARL) و نیز گروه‌بندی‌های ارضیِ کشاورزی (GFA). امروزه این اشکالِ جمع‌گرا و شراکتی هنوز در اقلیت‌اند – حداکثر ۱۰۰،۰۰۰ واحد بهره‌برداری را دربر می‌گیرند – اما می‌توان این موضوع را نیز در نظر گرفت که وجودِ ۱۴۰۰۰ تعاونیِ استفاده‌ی مشترک از ابزار

1. Lucien Bourgeois. in *Conjoncture agricole*, n° 142, juin 1996.

(CUMA) پدیده جمع‌گرایی را گسترده‌تر ساخته است. تعداد چنین گروه‌هایی هر سال ۴٪ افزایش می‌یابد، در حالی که میزان کاهش واحدهای بهره‌برداری سالانه ۳٪ است. «میانگین مساحت واحدهای فردی بهره‌برداری زراعی بین سال‌های ۱۹۷۵ و ۱۹۹۵ از ۱۸ هکتار به ۳۱ هکتار رسیده است، اما این میانگین در مورد شرکت‌های جمعی از ۵۶ به ۹۶ هکتار افزایش یافته است<sup>۱</sup>»، که به این ترتیب ۵۰٪ از مساحت زراعی استفاده شده در سال ۲۰۰۰ در اشغال این‌گونه شرکت‌های جمعی بوده است، و این رقم ممکن است تا سال ۲۰۰۵، یعنی تا ده سال دیگر، به ۶۵٪ برسد. گرایش مسلم این است: در سال ۱۹۹۱، نیمی از کشاورزان جوان که با برخورداری از کمک‌های تجهیزاتی مستقر شده‌اند این کار را در چارچوب شرکت‌های جمعی انجام داده‌اند. این رقم در منطقه Haut-Marne به ۸۰٪ می‌رسد. این تحول سه مسئله به همراه دارد:

در وهله نخست، تحول یادشده بر پایان شیوه بهره‌برداری خانوادگی بازمانده از دوران مزرعه‌داری دهقانی مهر تأیید می‌زند و بازاندیشی جایگاه حقوقی کشاورزی و شیوه‌های ورود به این عرصه را الزامی می‌سازد. سیاست تدوین شده در سال‌های پس از جنگ در مورد استقرار یابی کشاورزی نه پذیرای اشکال نامتعارف و خارج از قاعده است و نه ادغام شیوه‌های جمع‌گرایانه را میسر می‌سازد. در صورتی که امروزه این اشکال و شیوه‌ها، از یک سو به لحاظ تعداد و از سوی دیگر به خاطر ویژه‌ی اقتصادی، به واقعیت‌هایی اجتناب‌ناپذیر تبدیل شده‌اند.

اشکال شراکتی و جمع‌گرایانه در تسریع تمرکز یابی اقتصادی و ارضی در کشاورزی نقش نیرومندی ایفا می‌کنند. یک چهارم از واحدهای بهره‌برداری زراعی - از جمله شرکت‌های جمعی - امروزه بیش از دو سوم

زمین‌های زیر کشت را در اختیار دارند. از سوی دیگر این اشکال تحرک سریع‌تری برای سرمایه‌ها ایجاد می‌کنند و فرایندِ سنگینی از تمرکز جغرافیایی و تولیدی به همراه دارند. میان بهره‌برداری از یک سو، سرمایه از سوی دیگر، عامل انسانی در سوی سوم، گسستِ شدیدی در حال شکل‌گیری است. اکنون واحد بهره‌برداری می‌تواند در اماکن و حتی مناطق متعددی مستقر شود. سرمایه بیش از پیش انتزاعی می‌شود: هرچند سرمایه هنوز منشأ خانوادگی دارد اما با پیدایش زمین‌ها و اموال اجاره‌ای، به سوی اشکال گوناگون و پیچیده میل می‌کند. در مورد رئیس واحد زراعی نیز باید گفت که او اکنون می‌تواند در شهر یا مکانی غیر از واحد بهره‌برداری زندگی کند. بنابراین اکنون دیگر وحدتِ زمان و مکانِ کار زراعی گسیخته شده است.

آخرین و شاید اساسی‌ترین جنبه‌ی این تحول این است که توسعه‌ی جمع‌گرایانه و شراکتی جایگاه زمین را تغییر داده است. قرن نوزدهم و به خصوص جمهوری سوم فرانسه زمین را به یک میراث خانوادگی تبدیل کرد. جمهوری با تبدیل شخم‌کاران دوران رژیم سابق به خرده‌مالک، یعنی به دهقان، آن‌ها را به اردوی خود جلب کرد. علت تأخیر نسبی توسعه‌ی فنی و اقتصادی کشاورزی فرانسه تا جنگ دوم جهانی در نیروی همین منطق میراث‌سازی از زمین نهفته است. پس از جنگ دوم جهانی، کشاورزان جوان بر آن شدند تا زمین را دیگر نه همچون یک میراث اجتماعی تغییرناپذیر بلکه به مثابه یک «ابزار کار» بنگرند و به این ترتیب همپارچه‌سازی، آمایش و تبادل زمین را میسر گردانند. اکنون گام جدیدی برداشته شده که زمین را دیگر نه چندان به یک ابزار که به یک سرمایه‌ی زاگد مبدل می‌کند. ضرورت یک منطق مالی حکم می‌کند که این سرمایه بازدهی داشته باشد، حتی اگر به قیمت تعارض با تقاضای وسیع اجتماعی‌ای باشد که مایل است زمین نیز همچون یک میراث اجتماعی میان نسل‌ها، یک نعمت عمومی و میراث ملت محسوب گردد. در این جا

یک کردار اقتصادی-مالی بر محوری کوتاه مدت با بینشی بلندمدت از خیر همگانی در تقابل قرار می‌گیرد: زمین مسئله‌ای کانونی برای یک آشتی ضروری اما دشوار میانِ کردارهای مستولی بر جهانِ زراعی و انتظارهای جامعه است.

این گذار از زمین همچون میراث اجتماعی به زمین به مثابه ابزار و سپس همچون موضوع سوداگری مالی، تأثیری دوجانبه برجای نهاده است: ویرانی محیط زیست و «نقل مکانِ عمرانی»<sup>۱</sup>.

از لحاظ محیط زیست، شدیدترین تأثیرات منفی در هلند و دانمارک رخ داده است: اغلب وجود بوهای ناخوشایند به عنوان آزارهای بویایی مورد افشا و اعتراض قرار گرفته است. بیماری‌های ریوی شغلی در نزد پرورش‌دهندگانِ خوک در دانمارک توسعه یافته است. پژوهشگر دانمارکی، مارتین اینورسن، از میان این پرورش‌دهندگان ۱۶۸۵ نفر را به عنوان نمونه مورد بررسی قرار داده و نتیجه گرفته است که از هر سه نفر یک نفر به برونشیت مزمن مبتلاست، ۱۲٪ دچار آسم، ۵٪ دچار آلرژی، و ۲۰٪ از مبتلایان به آسم دچار آلرژی‌اند.

در مورد آب، مسلماً خیره‌کننده‌ترین و نگران‌کننده‌ترین پیامد، خرابی و زوال منابع است. برای مثال، نقشه‌ی رسمی منتشر شده توسط وزارت کشاورزی در سال ۱۹۹۶ نشان می‌دهد که بیش از دوسوم قلمرو اروپایی فرانسه، به خصوص منطقه‌ی بزرگ غرب، حوضه‌ی بزرگ پاریس و جنوب غرب، مناطقی آسیب‌پذیرند.

نقشه‌ی «مناطق آسیب‌پذیر» در راستای رهنمود اداری موسوم به «نیترات» در سطح اروپا تهیه گردید. در مورد آلودگی‌های ازت‌دار، چنین برآورد شده که تقریباً سه چهارم مواد آلوده‌ی ریخته شده به آب‌ها، چه به صورت فضولات حیوانی و چه به صورت کودهای زائد، ناشی از

۱. déménagement در برابر aménagement.

آلودگی‌های کشاورزی است. زیاله‌های خانگی و صنعتی به ترتیب ۲۰٪ و ۶٪ از زیاله‌های ازت‌دار ریخته شده به آب‌ها را تشکیل می‌دهند. طبق بررسی انجام شده توسط وزارت کشاورزی در سال ۱۹۹۶، بسته به مناطق و نظام‌های زراعی غالب، مشکلات می‌تواند ناشی از کود (منطقه‌ی جنوب غربی)، دامپروری (خطه‌ی بروتانی) یا آمیزه‌ای از این دو (استان لوآر) باشد. این آلودگی‌ها، در بسیاری از رودخانه‌ها و دریاچه‌ها عدم تعادل‌های زیست‌محیطی به وجود آورده که این خود باعث رشد هجومی خزه‌ها شده که گندیدگی آب‌ها را پدید آورده است.

آلوده شدن سفره‌های وسیع آب زیرزمینی، مانند سفره‌ی منطقه Bauge، اینک یک واقعیت مسلم است. کنترل‌های سالانه، رشد منظم مقدار ازت در آب‌ها را نشان می‌دهد. وجود بیش از اندازه‌ی نیترات باعث شده تا حفر هزار حلقه چاه متوقف گردد. غلظت نیترات در سفره‌های بزرگ آب هر سال ۱ تا ۲ میلی‌گرم در لیتر افزایش می‌یابد. در نتیجه بسیاری از منابع آب آشامیدنی در معرض خطر قرار گرفته است. البته تلاش‌هایی نیز برای مقابله با این وضع انجام گرفته است. نتیجه‌ی تلاش و تجهیزات به کار رفته برای تصفیه‌ی آب در طی بیست سال گذشته کاهش آلودگی‌های ازت‌دار ناشی از مصارف خانگی و صنعتی بوده است. این جهت‌گیری باید هرچه زودتر شتاب یابد و دستورالعمل اروپایی درباره‌ی آب‌های مصرف شده به اجرا گذاشته شود، دستورالعملی که ازین بردن ازت و فسفات در مناطق حساس شناخته شده را در کوتاه‌مدت (۱۹۸۸) اجباری ساخته است. زمان آن فرا رسیده تا، از جوتلند تا بروتانی، از حوضه‌ی پاریس تا آندالس، چه در تولیدات حیوانی و چه در تولیدات نباتی، انسان دیگر آب را نه همچون نعمتی تمام ناشدنی و پیش‌پا افتاده بلکه همچون ثروتی شکننده و محدود بنگرد.

## هنگامی که کشاورزی نقل مکان می‌کند

در بحث کنونی پیرامون آمایش سرزمین در فرانسه و اروپا، همه چیز به گونه‌ای مطرح می‌شود که انگار آن‌جا که کشاورزی شکوفاست عمران سرزمین هم برقرار است. در صورتی که چنین امری به هیچ‌رو مسلم نیست. حتی برعکس، در طی چهل سال گذشته کشاورزی سهم عمیقی در فرایند نقل مکان عمران داشته است. ده استان اصلی تولیدکننده در فرانسه، که همگی در شمال محور نانت - استراسبورگ واقع شده‌اند، به اندازه‌ی چهل و پنج استان کوچک تولید می‌کنند. و تازه همین نقشه نیز در حال تغییر است. تا بیست سال پیش، تولید به وضوح در ناحیه‌ی شمال، پیکاردی و بروتانی، متمرکز بود. از آن هنگام تاکنون، منطقه‌ی غرب جایگاه خود را با توسعه‌ی بروتانی و نیرومند شدن استان لوآر تقویت کرده است. برای تکمیل این نمودار باید خاطر نشان ساخت که استفاده از محصولات واسطه‌ای در کشاورزی از خود تولید هم متمرکزتر است. ده استان یادشده ۳۰٪ از خریدهای این‌گونه محصولات در سطح کشور را مصرف می‌کنند، ناحیه‌ی فینیستر به‌تنهایی ۴/۸٪ از این مقدار را مصرف می‌کند.

این تمرکز تولید با تخصص‌یابی شدید منطقه‌ای همراه است. ده استان نامبرده ۴۱٪ از حجم شیر تولیدشده‌ی کشور را تحویل می‌دهند، این مقدار در سال ۱۹۶۳، ۳۲٪ بود. ۶۰٪ از گوشت خوک را همین استان‌ها تأمین می‌کنند. بروتانی که بیست سال پیش فقط ۲۳٪ از گوشت خوک تولید شده در فرانسه را تأمین می‌کرد اکنون به‌تنهایی ۴۵٪ از کل آن را تولید می‌کند. این ده استان ۳۵٪ از گوشت گاو و نزدیک به ۴۰٪ از غله را نیز تولید می‌کنند.

این پدیده‌ی دوجانبه‌ی تمرکز یابی و تخصص‌یابی سیمای زراعی را کاملاً دگرگون ساخته است، سیمایی که دیگر هیچ مشابهتی با سیمای

فرانسه به هنگامی که در آن «کمی از همه چیز در همه جا» تولید می شد، ندارد. اکنون به جای سرزمین ها یا نواحی، «حوضه ها» قرار گرفته اند: حوضه ی غلات، حوضه ی شیردهی، حوضه ی خوک داری، حوضه ی لبنیات، که درست مانند حوضه های صنعتی، صعودشان به مقام حوضه پیش در آمدِ منسوخ شدن یا اضمحلالِ عمرانی شان نیز بوده است. افرات نیست اگر بگوییم که با تداوم خطوطِ تحولِ جاری، تا سال های ۲۰۱۰-۲۰۲۰، ۷۰ تا ۸۰٪ از تولیدِ زراعیِ اروپا در نوارِ ساحلیِ دریای مانش متمرکز خواهد شد، از روئان تا روتردام، از غرب به سوی بروتانی، از شمالِ غرب به سوی دانمارک، همراه با استقرارِ تدریجی کارخانه های مرغداری، خوک داری و شاید گاوداری در مناطقی بندری، صنعتی و شهری. چنین برآورد شده که در امریکا نیز ۴٪ از خاکِ این کشور می تواند «پوششِ غذایی» کلی کشور را تأمین کند. در فرانسه نیز همین روند برقرار است. اکنون معلوم شده که می توان تقریباً کلی تولیداتِ گوشتِ خوک، طیور، گاو، و حتی بخشی از غلات، به علاوه ی سبزی کاری و باغبانی راه، روی یک پنجمِ خاکِ فرانسه متمرکز ساخت.

این موضوع در مورد سایر کشورهای اروپای غربی نیز صدق می کند. زیرا جنبه ی دیگرِ تجدید گسترش کشاورزی - جنبه ای که احتمالاً بنیادی تر هم هست چرا که جنبه ی قبلی را ممکن می سازد - این است که تولید زراعی از این پس دیگر وابسته به خاک نیست؛ یک انقلابِ واقعی، هم از لحاظ فنی و هم در بُعدِ حقوقی و اقتصادی، باعثِ ابداعِ نوعی کشاورزی، و تولیدِ خارج از خاک شده است. این دگرذیسی پیامدهای عظیمی به همراه دارد؛ یک مثالِ مشخص و عینی به ما امکان می دهد تا هم وسعتِ دامنه و هم خصلتِ بلافصلِ آن را دریابیم. یک سرمایه دار صنعتیِ آلمانی، آقای Pohlmann، در پیِ آن بوده تا یک مرغداریِ گولپیکر در فرانسه احداث کند که گنجایشِ ۵/۵ میلیون مرغ و ظرفیتِ تولیدِ روزانه ۴/۲ میلیون تخم مرغ داشته باشد. انتخابِ محلِ کارخانه با



توجه به شبکه‌ی شاهراه‌های موجود صورت گرفته است. صاحب کارِ یادشده با انتخابِ استانِ مَرَن، نخست به محلی نظر داشته که به او امکان دهد تا به مشتریانش در جنوب آلمان بهتر از آنچه تأسیساتش در شمالِ این کشور اجازه می‌دهند دسترسی داشته باشد. این طرح آن‌چنان هم نوآورانه نیست. آقای پولمان هم‌اکنون نیز مجموعه‌ی طیورداری دوچندان مهم‌تری در اُهیو دارد. یک دامپرور، به نام ژاک دو کوستیر، در ایالتِ ماین در امریکا، مرغداری متمرکزی با گنجایش ۲/۵ میلیون مرغ را اداره می‌کند. این مرکز نیمی از تولیدِ تخم‌مرغِ امریکا را کنترل می‌کند. کارخانه‌ی Hitch Entreprises سالانه ۳۰۰۰۰۰۰ خوک پرورش می‌دهد. در فرانسه، برای تأمینِ کلی تولیدِ تخم‌مرغ در سطح فعلی کافی است هفت کارخانه مشابه آن‌چه برای احداث در استانِ مَرَن در نظر گرفته شده تأسیس گردد. می‌توان از این هم فراتر رفت: هیچ چیز مانع از این نمی‌شود که این «کارخانه‌های تخم‌مرغ‌سازی» در سه یا چهار استان نزدیک به بنادرِ بزرگِ غله، در محورهای ترابری شاهراهی و هوایی متمرکز گردند. آن‌گاه می‌توان تصور کرد که سه چهار سال بعد، همین کارخانه‌ها، به دلایلِ صرفاً بازرگانی و مالی، راهی اروپای مرکزی یا آسیا شوند... از لحاظ فنی و مالی هیچ مانعی بر سر راه یک بازساخت‌دهی جامع و نقل مکانِ کاملِ تولیدِ تخم‌مرغ، و همچنین گوشتِ سفید، در یک دوره‌ی پنج تا ده ساله در فرانسه و اروپا وجود ندارد.

این پروژه‌ی مرغداریِ گول‌پیکر جوانبِ نمونه‌ی دیگری هم دارد: در این جا تنها از نظرِ توانِ اثباتیِ آن در نشان دادنِ گسستِ کاملی که به تدریج میانِ تولیدِ زراعی و سرزمین برقرار شده است به آن می‌پردازیم، گسستی که خودِ اصطلاح «کشاورزی خارج از خاک» نیز بر وجودِ آن گواهی می‌دهد. از مرغداری‌های بروتانی در سال‌های شصت تا مرغداریِ گول‌پیکرِ پولمان، پایِ منطقیِ یگانه‌ی ادغام‌سازی، صنعتی‌سازی و تغییر مکان در میان است: آن‌چه تغییر کرده نه ماهیت بلکه مقیاسِ این پروژه

است، هرچند صاحبانِ صنعت در نخستین مرغداری‌ها همواره برای تولید از خانواده مدد می‌جستند و این بُعدِ خانوادگی در مورد دوم کاملاً از میان رفته است.

آنچه درباره‌ی تولیداتِ حیوانی صدق می‌کند در موردِ جالیزکاری نیز صادق است چرا که اکنون دیگر به مددِ آبیاری و تونل‌های پلاستیکی می‌توان سالانه سه دوره کشت کرد. بدون تلاشِ چندانی می‌توانیم در خیالِ خود مجسم کنیم که گرمخانه‌هایی چند طبقه‌ای در نزدیکی محل‌های توزیع تولیدِ چندین برابر تره‌بار را بدون استفاده از زمین میسر سازند. چنین افقی چندان هم دور نیست: رشدِ شدیدِ کشتِ تره‌بار زیر تونل‌های پلاستیکی در سال‌های اخیر در ولِ دواز در همین نزدیکی پاریس و نه در یک استانِ «روستایی»، انجام گرفته است. ممکن است عنوان شود که این سمت‌گیری در موردِ غلات و دانه‌های روغنی و پروتئینی بسیار کم‌رنگ‌تر است. این تذکر درست است، اما پیشرفت‌های زیست-فن‌شناختی (بیوتکنیکی) حاکی از افزایش چشمگیرِ توانِ تولیدی در هر هکتار در آینده است. در واقع، تحولاتِ ثبت شده بر نقشه‌ی تولیداتِ زراعی طیِ چهل سالِ گذشته فعلاً همچنان ادامه دارد. همه چیز مهیاست تا «نقل مکان‌ها» بی‌باز هم ریشه‌ای‌تر و سریع‌تر به وقوع بپیوندد. برای توصیفِ خصلتِ شیوه‌های جدیدِ زندگیِ روستایی و خاطر نشان کردنِ پایانِ خودویژگیِ روستایی، از اصطلاح «شهری‌سازیِ روستاها» استفاده می‌شود. با توجه به فرایندهای نقل مکانِ تولیدی در موردِ فعالیتِ زراعی و دگرگونی‌های ریشه‌ای در جوامع روستایی شاید بتوان اصطلاح «ریشه‌کن‌شدگی» روستاییان و «گسستِ روستایی‌گری» را به کاربرد. روستایی‌گری‌ای که دیگر نه قالب و برآیندِ شکلی از جامعه و روابطِ اجتماعی-اقتصادی، بلکه فقط منظره و چارچوبی از زندگی است. جهانِ زراعی دستخوشِ این فرآیندِ سنگین و مدرنِ گسیختگی میانِ محلِ تولید و محلِ سکونت است. اکنون دیگر در روستا نیز همانند شهر، میان

محل فعالیت شغلی و محل زندگی جمعی همخوانی منطقی وجود ندارد. این امر چنان مصداق یافته که از هم‌اکنون برخی از بهره‌برداران زراعی که ساکن شهر هستند هرروزه مثل رفتن سر هر کار دیگری سر مزرعه می‌روند. واحدهای بهره‌برداری زراعی به صورت اجزاء پراکنده در مکان‌ها و حتی استان‌های مختلف واقع شده‌اند. و این امر کاملاً جدیدی نیست: اکنون دو دهه - و در پاره‌ای موارد چهار دهه - است که شرکت‌های زراعی ای هستند که مقر اجتماعی‌شان در روستایی در حوضه‌ی پاریس واقع شده اما زمین‌هایی را در استان‌هایی دور از پاریس مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند. تا پیش از این، هویت حقوقی، زمین، ابزار و مسکن، الزاماً یک‌جا در یک محل قرار داشت، اما دیگر چنین نیست و این یک‌جا قرارگیری رفته‌رفته کمتر می‌شود. در انگلستان یک شرکت خدماتی که ۲۰,۰۰۰ هکتار زمین را اداره می‌کند بر حسب تقویم کشت و کار جا به جا می‌شود و اخیراً در فرانسه نیز به عرضه‌ی خدماتی دست زده است.

در ناحیه‌ای در ماسیف سانت‌رال فرانسه، نزدیک به ۳۰٪ از زمین‌های کشت شده را کارفرمایان پیمان‌کاری اداره می‌کنند که گاهی در عین حال کشاورز نیز هستند. یکی از این پیمان‌کاران چنین توضیح می‌دهد: «ما با مالک مبلغ مقطعه را بر حسب نوع کار تعیین می‌کنیم. برای انجام یک کار به طور کامل، از آماده کردن زمین تا برداشت محصول، باید برای هر هکتار به طور متوسط ۲۵۰۰ فرانک هزینه در نظر گرفت.» حق تولید برای مالکان محفوظ می‌ماند و می‌توانند از کلی پاداش مربوط به گندم سفت (که در سال ۱۹۹۵ هکتاری ۳۹۰۰ فرانک بود) همچنان برخوردار باشند. فرض کنیم یک واحد زراعی با سرمایه‌ی ارضی زراعی گروهی وجود داشته باشد: زمینی که قبلاً هر قطعه‌اش نامی داشت اکنون به یک زمین انتزاعی تبدیل می‌شود که در اختیار یک عضو شرکت است. حال تصور کنیم که این واحد بهره‌برداری توسط یک شرکت خدماتی اداره شود که

هیچ نمایندگیِ همیشگی در محل ندارد. در این صورت چه بر سر ادعای «ریشه‌داشتن» کشاورزی (در یک ناحیه) می‌آید؟

خارج از خاک و متحرک: بخشی از کشاورزی اروپایی در چنین وضعیتی به نظر می‌رسد. همچون سایر شاخه‌های اقتصادی و اجتماعی - حرفه‌ای، فعالیت زراعی در حال تبدیل شدن به فعالیت است که به صورت ناپایدار و تغییرپذیر در مکانی اسکان می‌یابد.

ما به راستی در برابر دگردیسی عمیقی قرار داریم، دگردیسی و جهشی از همان سرشت که بحران شهری را پدید آورد: این پدیده، که در فرانسه به دلیل قدمت فرهنگ زراعی اش حادثر احساس می‌شود، در سرتاسر جهان و همه‌ی قاره‌ها گسترش یافته است، خطه‌های تولید زراعی در همه‌جا مناطقی مصرف را فراگرفته است. این دگردیسی تنها یک راه برای بازاندیشی سیاست زراعی بازمی‌گذارد: محور اساسی این سیاست از این پس باید رابطه با ناحیه و سرزمین باشد، چه در سطح محلی، چه در مقیاس ملی یا اروپایی، و چه حتی در گستره‌ی جهانی.

این امر واژگونی واقعی چشم‌اندازهای کلاسیک را دربردارد. از هنگامی که مضمون «بیابان‌زایی» به میان آمده است، همه عادت کرده‌اند که در استدلال خود معضلی عمران و آمایش را تابع اهدافی قرار دهند که برای کشاورزی قائل‌اند. در حالی که از این پس باید برعکس عمل کرد: باید به فراخور چشم‌اندازهایی که برای آمایش قائل می‌شویم اهداف جدید کشاورزی را شناسایی کنیم. در این صورت، دوباره مکان دادن و ایجاد مجدد قلمرو و سرزمین برای جمعیت‌های زراعی به هدف مشترک کشاورزی‌های توسعه یافته و نیز سایر کشاورزی‌ها تبدیل می‌شود. درست در همین مورد ادغام‌سازی ملی و بین‌المللی فضاها روستایی، پرداختن به عدم تعادل‌های وخیمی که توزیع نابرابر فرآورده‌ها میان خود این فضاها برقرار می‌کند، یک ضرورت حیاتی است. اگر می‌خواهیم کشاورزی را در کانون پروژه‌ی پیونددهی روابط میان انسان، سرزمین و

تولیدی که سیاستِ عمرانی را تعیین می‌کند قرار دهیم، کافی نیست با صدای بلند و رسا اعلام کنیم که نیروی حرفه‌ی زراعی دقیقاً در انجام شغل و پیشه‌ای در پیوند با سرزمین نهفته است و این بُعد ویژه‌ی شغل کشاورزی بایستی حفظ و حراست گردد. باید در عین حال بپذیریم که نظام کمکرسانی به کشاورزی را برحسب موقعیت کشاورزی و نه فقط به اقتضای بازار مورد بازاندیشی قرار دهیم. این چشم‌انداز تاکنون در ایجاد تدابیری به سود کشاورزی کوهستانی نقش هدایت‌کننده داشته است. می‌توان همین منطق را در مقیاس مجموعه‌ی یک سرزمین نیز گسترش داد، البته به شرطی که حرفه‌ی زراعی‌ای که مستقیماً در تهیه و تدارک اقدامات حمایتی شرکت دارد بتواند قابلیت داورِ درونی بی‌نقصی از خود نشان دهد. مداخله‌ی دولت برای تنظیم مجموعه‌ی فرایندهای عمرانی، به‌خصوص زمانی مؤثرتر خواهد بود که حرفه‌ی زراعی مربوطه قادر باشد اعتبارِ اهدافِ میان‌مدت و بلندمدتِ خود را نشان دهد. این چالش دامنه‌ای ملی و بین‌المللی دارد، و در عین حال چالشی از نوع حرفه‌ای و سیاسی است. بنابراین باید مسئله‌ی پیوندهای فعالیت کشاورزی با خاک و زمین را در درون رویکردی به مجموعه‌ی مشکلاتِ اسکان‌یابی فعالیت‌های تولیدی در سراسر یک سرزمین ادغام کرد تا بتوان همزمان اقبالی نیز برای تعریف مجدد از پیشه‌ی کشاورزی و فرمول‌بندی تازه‌ای از جایگاه کشاورزی در جوامع مدرن یا روبه توسعه به دست آورد.

### اهمیت مداخله‌ی بخش عمومی (دولتی) و حدود تأثیرهای اصلاحی آن

اداره‌ی جمعیت‌های مختلف، اداره‌ی فضاها، گوناگون و نیز اداره‌ی سرمایه‌های عمومی: اعتلای کشاورزی فرانسه و اروپا به یاری تلاش نیرومند جمع تحقق یافته است و خطوط عمده‌ی آن را می‌توان چنین

خلاصه کرد: از یک سو، بودجه‌ی کشاورزی بیش از نیمی از بودجه‌ی اتحادیه‌ی اروپاست؛ از سوی دیگر، بیش از نیمی از درآمدِ کشاورزانِ فرانسوی را سرمایه‌های عمومی تشکیل می‌دهد. این امر به خودی خود تازگی ندارد: رفورمِ سیاستِ زراعیِ مشترکِ PAC در ۱۹۹۲، با نشان دادنِ کمکی جبرانیِ مستقیم به جای حمایتِ دولتی از قیمت‌ها، فقط شفافیتِ بیشتری به امور بخشید.

در مقیاسِ اتحادیه‌ی اروپا، آنچه اهمیتِ مداخله‌ی بخشِ عمومی را در فراهم ساختنِ درآمدِ زراعی نشان می‌دهد، جایگاهِ اولایی است که وجوهِ مالیِ اروپاییِ مربوط به هدایت و ضمانتِ زراعی در کلِ بودجه اتحادیه دارند (در ابتدای این رفورم در سالِ ۱۹۹۱ این وجوه ۶۰٪ از کلِ بودجه‌ی اتحادیه بوده است). بخشِ «ضمانت» در برنامه‌ی FEOGA، پرداختِ هزینه‌های لازم برای حمایت از قیمت‌ها یا جبرانِ کاهشِ آنها را تأمین می‌کند. این هزینه‌ها به‌تنهایی بیش از نیمی از بودجه اتحادیه (۵۱/۷٪ در ۱۹۹۴) و نُه دهمِ اعتباراتِ مختص به تأمینِ هزینه‌ی کشاورزی را دربر می‌گیرد. بخشِ هدایت و ارشاد نیز هزینه‌های مربوط به بهبود بخشیدن به ساختارهای بهره‌برداری، زیربناهای روستایی، تدابیرِ تغییر و تبدیل و جبرانِ کاستی‌ها را برعهده دارد. وجوهِ مالیِ دیگری نیز، مانند صندوقِ اجتماعیِ اروپاییِ FSE، یا صندوقِ اروپاییِ توسعه‌ی روستاییِ FEDER، در مناطقی روستایی و گاهی مستقیماً در کشاورزی مداخله می‌کنند. در مجموعه‌ی این ساز و برگ‌ها، کشاورزیِ فرانسه جایگاهِ ممتازی دارد زیرا بیش از یک چهارمِ حمایت‌های اروپا را دریافت می‌کند، این رقم پیش از رفورم کمتر از ۲۰٪ بود.

بودجه‌ی دولت نیز از سوی دیگر تقریباً ۱۰٪ از هزینه‌های خود را به کشاورزی اختصاص می‌دهد: در سالِ ۱۹۹۵ این رقم ۱۷۴ میلیارد بود، ۴۴/۳٪ از این اعتبارات صرفِ تأمینِ مالیِ حمایتِ اجتماعی می‌شود. بیش از ۸۰٪ از هزینه‌ی نظامِ حمایتیِ جهانِ زراعی در فرانسه با ۹۰۰۰۰۰۰

سهم پرداز در برابر ۲/۱ میلیون نفر بازنشسته، از طریق همبستگی ملی تأمین می‌شود. ۴۳٪ از اعتبارات صرف حمایت از فعالیت‌های زراعی تولیدی می‌شود. افزون بر این‌ها حمایت‌های دیگری نیز از سوی مناطق و استان‌ها عرضه می‌گردد. برآورد کلی این حمایت‌ها دشوار است، حداقل شاید سه میلیارد دلار باشد. در هر حال حمایت‌های هنگفتی است از سوی نهادهای عمومی از بخشی که در سال ۱۹۹۴ کمتر از ۴/۸٪ از جمعیت فعال را دربر می‌گیرد و سهم آن در تولید ناخالص ملی در این سال ۲/۵٪ (در برابر ۷/۲٪ در سال ۱۹۷۰) است.

لیکن این تلاش‌ها تنها اختلاف درآمدها را در درون جهان زراعی برطرف نمی‌سازد، و به‌خصوص از فاصله‌های موجود از لحاظ توسعه در مناطقی مختلف سرزمین فرانسه نمی‌کاهد، بلکه آن‌ها را افزایش نیز می‌دهد. این تلاش هیچ تأثیر محسوسی در جهت توزیع مجدد درآمدها به سود واحدهای زراعی از لحاظ اقتصادی شکننده، برجا نهد است. یک بررسی مقایسه‌ای میان سه منطقه‌ی فرانسه نشان داده است که منطقه‌ی مرکزی، که شامل واحدهای بزرگ تولید غله است، منطقه‌ای است که از همان سال ۱۹۹۴، بیشترین کمک‌های مستقیم را برای هر واحد زراعی دریافت کرده است: با میانگین ۱۸۱،۰۰۰ فرانک. این مبلغ دوبرابر بیشتر از مبلغی است (۹۱،۰۰۰ فرانک) که به منطقه‌ی آسیب‌دیده‌تری چون اُورنی یا منطقه‌ی دامپروری‌ای مانند لوآر (۷۷۰۰۰ فرانک) تعلق می‌گیرد.<sup>۱</sup> یک واحد بهره‌برداری غله به مساحت دویست هکتار مبلغی بالغ بر ۶۰۰،۰۰۰ فرانک کمک جبرانی دریافت کرده است. کلی پول‌های انتقالی از بخش عمومی به کشاورزی در سال ۱۹۹۴ برابر با ۷۱/۸ میلیارد فرانک برآورد شده است.

این مبلغ به‌خصوص میان دو بخش اساسی توزیع شده است: ۴۴/۱

میلیارد فرانک کمکِ مستقیم به کشت‌های بزرگ و به دامپروران، ۲۰/۸ میلیارد فرانک برای حمایت از بازارها.

مسئله‌ی انتقالِ وجوه از سوی بخشِ عمومی و دولتی به سوی کشاورزی، در کشورهای صنعتی شده مسئله‌ای عام است و با مبانیِ مختلف در امریکا، ژاپن، زلاند نو، نروژ، سوئیس، نیز به چشم می‌خورد. گرچه مکانیسم‌های این انتقال در هر کشور فرق می‌کند و اغلب موضوعِ بحث‌هایی است که جز برای اهلِ فن قابلِ فهم نیست.

آخرین گزارشِ تحقیقی سازمان تعاون و توسعه‌ی اقتصادی OCDE، مقایسه‌های مفیدی میان کشورهای ارائه می‌دهد. برای مثال، در سالِ ۱۹۹۵، در کشورهایِ عضوِ این سازمان، حمایت‌های دولتی از هر هکتارِ زمینِ زراعی به‌طور متوسط ۱۷۹ دلار برآورد شده است: در امریکا ۷۰ دلار، در اتحادیه‌ی اروپا ۹۵۰ دلار، در ژاپن ۱۳۰۰۰ دلار. در سالِ ۱۹۹۱، در مرحله‌ی نهاییِ مذاکراتِ GATT، کلِ مبلغِ انتقالی به سوی بخشِ کشاورزی در ژاپن ۳۱۶ میلیارد فرانک، در اتحادیه‌ی اروپا ۷۰۹ میلیارد فرانک، در امریکا ۴۰۴ میلیارد، که حجمِ این انتقالات به نسبتِ هر کشاورز در امریکا دوبرابرِ انتقالات در ژاپن یا اروپاست.

### از نوگره‌زدنِ رشته‌های حیات

به این مشکلات دشواری دیگری نیز در دوره‌ی اخیر افزوده شده که برخاسته از دگرگونیِ سریعِ انتظارات در جوامع صنعتی در قبالِ روستا، کشاورزی و تغذیه است. اندازه گرفتنِ دامنه‌ی این دگرگونیِ افکارِ دشوار است، اما از مجموعه‌ی رویدادها، رفتارها یا نظرسنجی‌ها از هم‌اکنون می‌توان دریافت که آنچه زیر سؤال رفته همانا اصولِ عقلانیتِ کشاورزیِ تولیدسالارانه است. پرسشِ نهفته در بحث‌هایی که بر سرِ گوشتِ گاوِ هورمونی در گرفته بود اکنون به نقطه‌ای برگشت‌ناپذیر رسیده و کلِ



فرایندی را دربر می‌گیرد که سبب شده تا الزام سودآوری، حیوان را تبدیل به شیء کند و از آن ماشینی برای تبدیل پروتئین گیاهی به پروتئین حیوانی بسازد.

جوامع سنتی دو نوع حیوان می‌شناختند: وحشی و اهلی. جانوران وحشی که با دنیای انسان‌ها بیگانه یا معارض بودند، شکار می‌شدند. جانوران اهلی (خانگی) که اغلب در پناه و خانه‌ی انسان‌ها به سر می‌بردند، با آدمیان در رابطه‌ای هم نزدیک و هم دور قرار داشتند: این جانوران آشنا و مأنوس به اسم نامیده می‌شدند، به یقین منبع ثروتی محسوب می‌شدند اما در عین حال در زمره‌ی موجودات قرار داشتند. حکم مرگ در مورد آن‌ها به اشکال آیینی مقرر شده اجرا می‌شد. جوامع مدرن ما این طرح و قالب را برهم زدند و حیوانات را دیگر نه به دو نوع بلکه به سه نوع تقسیم کردند. نوع اول همان حیوانات وحشی‌اند؛ اما حیوانات اهلی به حیوانات اصطلاحاً بهره‌ده و درآمدساز تبدیل شده‌اند. این‌گونه حیوانات دیگر نه نام‌گذاری بلکه شماره‌گذاری می‌شوند. مرگ آن‌ها دیگر نه «رخدادی» توأم با آیین و مناسک بلکه عملی کاملاً ماشینی و مکانیکی شده است. در جوامع ما نمادزدایی از مرگ با همین ناپیدا و اتوماتیک شدن مرگ آغاز می‌شود. انگار برای جبران این «سلب حیوانیت» از حیوانات است که ما حیوانات موسوم به همراه و همدم را برای خود اختراع کرده‌ایم: این‌گونه حیوانات با یک اسم و گاهی دو اسم نام‌گذاری می‌شوند و در رابطه‌ای تنگ‌انگ با انسان به سر می‌برند، تا بدان‌جا که این سؤال پیش می‌آید که آیا این حیوانات و آن حیوانات دیگر متعلق به یک نوع‌اند. بنابراین مسئله‌ی اصلی در این‌جا نحوه‌ی اداره‌ی حیات یا موجودات زنده در روزمره‌ترین شکل آن است.

دو رویداد تازه که هم با شیوه‌ی اداره‌ی حیوانات و هم با کیفیت تغذیه ارتباط دارند، راه را بر انتقاد مستقیم از نوع عقلانیت حاکم بر کشاورزی گشوده‌اند. رویداد اول در ژانویه‌ی ۱۹۹۶، تظاهرات ساکنان ناحیه‌ی سن

بربو، کانونِ پرورش دهندگانِ خوک در استانِ بروتانی، برای اعتراض به خراب شدن کیفیتِ آب بود. انگشتِ اتهام تنها متوجه دامپروریِ خارج از خاک، که در همه جای این منطقه رایج است، نبود اما این نوع فعالیت به راستی مورد اعتراض قرار گرفته بود: انگار بیکره‌ی اجتماعی ناگهان از خود پرسیده باشد آیا انتخابِ اجباری میانِ ژامبونِ ارزان‌قیمت و آزادیِ برخوردارِی از آبِ خالص واقعاً عاقلانه است... انتشارِ رسمی نقشه‌ی مناطقی که آب‌های زیرزمینی‌شان به سرعت خراب می‌شود تأییدکننده‌ی آن است که ما با یک پدیده‌ی وخیمِ ملی روبه‌رویم. جهانِ زراعی با انجامِ رسالتِ خود در تأمینِ نیازهای غذاییِ کشور، به مدارجِ افتخار دست یافت و بنابراین نمی‌تواند به مسئله‌ی آب نیز، که برای انسانِ آینده مهم‌تر از مسئله‌ی غذا خواهد بود، با بی‌اعتنایی برخورد کند. وانگهی چگونه ممکن است مصرف‌کنندگان و شهروندان بپذیرند که کشاورزان مشکلِ آب، این حیاتی‌ترین مایه‌ی موجود، را مربوط به خود ندانند؟

از سوی دیگر، در آوریل ۱۹۹۶، ماجرای موسوم به «جنونِ گاوی»، یا به عبارتِ دقیق‌تر گسترشِ بیماری اسفنج‌گونه‌ی مغزیِ گاوسانان (ESB) بروز کرد. در پیِ افشاگری‌ها و تفسیرهای گوناگون، اثراتِ کژدیسانه‌ی سیاست‌گذاری‌های تاچری هویدا گشت: از آن‌جا که نهادهای دولتی و عمومی دیگر کنترل‌های دام‌پزشکی را تأمین نمی‌کردند، قانونِ بازار و الزامِ تولید با هزینه‌ی هرچه کمتر، توانستند بر قواعدِ ابتداییِ ایمنی در موردِ تغذیه‌ی حیوانات غلبه کنند. به همین دلیل خودِ صادرکنندگان به انجامِ این کنترل رو آوردند. در جوّی سنگین از خاطره‌ی ماجرای خون‌های آلوده در فرانسه، دنیای سیاست نمی‌تواند واکنش نشان نهد. اما این واکنش بحران‌آفرین است: اعلامِ تحریمِ اقتصادی و خامتِ ماجرا را برای افکارِ عمومی نمایشی‌تر می‌کند، واکنشِ سریعِ مردم نیز در سبدهای خریدشان بروز می‌کند. از آن پس همه چیز به بن‌بست می‌رسد.

آیا جنونِ گاوها می‌تواند به ما کمک کند تا دوبله‌ی بودنِ روزافزونِ

جامعه‌ی خود را، که در قبالی کشاورزی و تغذیه‌ی خود مدام در پی کنترل کمتر و امنیت بیشتر است، درک کنیم؟ گذشته از این گاوهای بدبخت دیوانه، جوامع ما، که از ارتباط حقیقی با دنیای جانوری و گیاهی دست برداشته‌اند، اکنون الزاماً مجبورند رشته‌های حیات را از نو گره بزنند. آیا از این فرصت استفاده خواهیم کرد تا پیشرفت زراعی‌ای را که یک عقلانیت فنی-اقتصادی تولیدسالار و تک‌بعدی بر آن حاکم است، از نو ارزیابی کنیم؟ آیا می‌توانیم کشاورزی دیگری ابداع کنیم که پایه‌اش بر عقلانیتی چندبعدی و هم‌تافته استوار باشد و بتواند الزام سلامت همگانی را، که همان قدر که به مصرف‌کنندگان مربوط است خود تولیدکنندگان را نیز شامل می‌شود، پیش ببرد؛ به برنامه‌های درازمدت و کوتاه‌مدت اهمیتی یکسان بدهد؛ و در زمینه‌ی منابع طبیعی به استراتژی حفظ میراث‌ها نیز به اندازه‌ی کسب بازدهی مالی اولویت بخشد؟ ما داریم می‌آموزیم که دیگر نمی‌توان طرح زراعی را صرفاً به الزام تولید ارزان‌تر یک کیلوگرم پروتئین حیوانی فروکاست و به سزای چنین عملی نرسید. به‌ویژه آن‌که این نوع تولید هرآن می‌تواند به راحتی به مکان دیگری منتقل شود. چنین طرحی قادر نیست رأی موافق مصرف‌کنندگان، و به‌خصوص شهروندان و مالیات‌دهندگان، را به‌طور پایدار به دست آورد. این خطر نیز وجود دارد که با کشف محدودیت‌های توفیق، تولیدکنندگان به سیم آخر بزنند: تولید به هر قیمتی ولو با برهم زدن تعادل شکننده‌ی کشاورزان جنوب، ولو با مسدود ساختن خواسته‌ها و نیازهای جدید در شمال. با این‌همه، چشم‌اندازهای نوینی در فراسوی حماسه تولیدسالاری گشوده شده است - به این مطلب بازخواهیم گشت - اما فعلاً نخستین درسی که باید از این وضع آموخته باشیم پذیرفتن این نکته است که شیوه‌ی غربی کشاورزی نمی‌تواند همچون شیوه‌ای جهان‌شمول ارائه شود، پس باید شیوه‌ی خود را در زمینه‌ی تعاون و همکاری مورد بازاندیشی قرار دهیم.

## پایان دادن به یک بینش میسیونری از تعاون کشاورزی

اگر از فروکاستن مسئله‌ی زراعی و غذایی به سطح تولید انبوه دست برداریم، اگر برای اداره‌ی سرزمین‌ها و توزیع کار اهمیتی همسان قائل شویم، آن‌گاه به‌طور حتم کردارهایی را نیز که در دوره‌ی پس از استعمارزدایی در عرصه‌ی همکاری و کمک‌رسانی کشاورزی برقرار گردید، در بوته‌ی نقد و بررسی خواهیم نهاد. این نقد و بررسی باید همزمان سه بُعد مختلف این کمک‌رسانی‌ها را دربرگیرد: نخست مقدار این کمک‌ها، سپس اهداف آن‌ها، و سرانجام روش‌های به کار رفته.

### تقلیل کلی کمک‌ها و تشدید ناهمسانی‌ها

در سال ۱۹۹۴، واقعیت رکود کامل کمک‌های بخش دولتی - عمومی به امر توسعه رسماً اعلام گردید. گزارش کمیته‌ی کمک‌رسانی به توسعه توسط کشورهای عضو OCDE نشان می‌دهد که در این سال، حجم کلی کمک‌ها از مرز ۵۹ میلیارد دلار (۲۹۵ میلیارد فرانک) فراتر نرفته است، و این رقم نسبت به رقم سال پیش از آن تقریباً تغییری نکرده است. طی یک

ربع قرن اخیر این برای نخستین بار است که سخاوّت کشورهای ثروتمند به طرزى چنین اثرگذار کاستى مى پذیرد. طبق همین گزارش، یک سوم این کمک به آفریقای جنوب صحرا، اندکی کمتر از یک سوم به آسیا، و بقیه به آمریکای لاتین، خاور نزدیک و مغرب تعلق گرفته است. فقط چهار کشور، که همگی در اروپای شمالی واقع شده اند، به هدف مورد نظر سازمان ملل دست یافته و بیش از ۰.۷۰٪ از تولید ناخالص ملی شان را به کمک به توسعه اختصاص داده اند: نروژ، دانمارک، سوئد، هلند. در رده ی چهارم فرانسه (با ۰.۶۴٪) قرار دارد. آخرین و بیست و یکمین کشور در این رده بندی آمریکاست که فقط ۰.۱۵٪ از تولید ناخالص ملی خود، یعنی حدود ۱۰ میلیارد دلار، را به امر کمک به توسعه اختصاص داده است. ژاپن با ۰.۲۹٪، از لحاظ قدر مطلق عددی، با پرداخت ۱۳/۲ میلیارد دلار بزرگ ترین کمک کننده بوده است.

این ارقام به صورت خام ارائه شده و وام های بخشوده شده را دربرنمی گیرد. می دانیم که، به عنوان مثال، فرانسه در سال ۱۹۹۴، مبلغ ۱۰ میلیارد فرانک CFA (واحد پول کشورهای اتحادیه ی مالی آفریقا) وام را به مناسبت کاهش ارزش این واحد پولی باطل ساخت. از جهت دیگر، ارقام یادشده نوع دیگری از کمک رسانی را نیز که «کمک وابسته» نام دارد، دربر نمی گیرد، کمکی که اهدای اش مشروط به آن است که کشور کمک گیرنده از شرکت های کشور اعطاکننده خرید کند. اما این آمار به رغم کمبودهاشان، گرایش عمومی کاهش کمک ها را به روشنی تأیید می کنند: تخصیص ۰.۷۰٪ از تولید ناخالص ملی به کمک رسانی به امر توسعه که قرار بوده از جانب کشورهای ثروتمند انجام گیرد دیگر خواسته ای نیست که بر سرش اتفاق نظر وجود داشته باشد.

آیا تعمیق شکاف و فاصله بین غنی ترین و فقیرترین کشورها را باید پژوهشی از همین کاهش کمک ها دانست؟ به هر صورت این همانندی داده ها دست کم درخور بررسی است. گزارش سالانه ی سازمان ملل

متحد درباره‌ی تجارت و توسعه (CNUCED) که در آوریل ۱۹۹۶ منتشر شده، با مقایسه‌ی ۲۰٪ از فقیرترین مردم با ۲۰٪ از غنی‌ترین مردم، رشد فاصله‌ی بسیار واضحی را آشکار می‌سازد. این فاصله در اوایل سال‌های ۱۹۶۰، ۱۳/۳ بوده است. امروزه یک فرد ساکن کشورهای غنی به‌طور متوسط درآمدی ۱۸ بار بیشتر از یک فرد ساکن کشورهای فقیر دارد. این یادآوری نیز در این جا مفید است که کمتر از ۱۶٪ از جمعیت جهان - جمعیت ۵۰ کشور از ثروتمندترین کشورها - نزدیک به ۸۰٪ از درآمد جهانی را در اختیار دارد. کشور آمریکا با ۴/۷٪ از جمعیت جهان، به تنهایی دارای ۲۶٪ از درآمد جهانی است. این شدت یابی ناهمسانی‌ها به‌خصوص برخاسته از فقیرتر شدن ۲۰٪ از فقیرترین جمعیت‌هاست: آن‌ها در سال ۱۹۶۰، ۴/۹٪ از ثروت جهان را در اختیار داشتند، در حالی‌که در ۱۹۹۰ سهمی بیش از ۳/۶٪ از این ثروت نداشته‌اند. بخش عمده‌ی این فوج محرومان را حدود سی کشور تشکیل می‌دهند که اکثراً در جنوب صحرای آفریقا واقع شده‌اند. البته در این میان کشورهای «متوسط الحالی» نیز پدید آمده است، که این خود پدیده‌ی تازه‌ای است: به‌گونه‌ای که سهم نسبی آسیا از ثروت جهانی به‌طور مهمی افزایش یافته است. اما فقیرترین کشورها انگار در نشیبی بی‌فراز فروتر می‌روند.

پس با توجه به این اوضاع، آینده‌ی کشورهای با کمترین حد توسعه چگونه رقم خواهد خورد؟ کشورهایی که هم از کاهش کمک‌های بین‌المللی آسیب دیده‌اند و هم از آزاد شدن مبادله که صادرات‌شان را مدام تقلیل می‌دهد. حجم این صادرات در سال ۱۹۷۵ فقط ۰۷٪ از تجارت جهانی بوده و از آن هنگام تاکنون نیز مدام کاهش یافته است. پاسخ به این پرسش تنها در صورتی ممکن است که پیش از هر چیز بپذیریم که فقر عظیم این کشورها، از یک سو، و ضعف مفرط صادرات‌شان، از سوی دیگر، توجیه‌کننده‌ی آن است که در رابطه با این کشورها قواعد ویژه‌ای به منظور حمایت از آن‌ها وضع و رعایت گردد. تا

این لحظه، این قدرت‌های بزرگ صادرکننده‌اند که گفتمانی را در زمینه‌ی آزادی مبادله تحمیل کرده‌اند که به حقیقتی مطلق و یکتا تبدیل شده است. تنها نیز همین قدرت‌ها هستند که می‌توانند، با مقررات بهداشتی یا استدلال‌های حقوقی زیرکانه، از محصولات خاص خودشان در مقابل رقابت بعضی از واردات حمایت کنند. هم آن کشورهایی که با برخورداری از قدرت کافی ضوابطی در سطح جهانی وضع کرده و اعتبار آن‌ها را جهان‌شمول وانمود می‌کنند، این توان را هم دارند که سختی این ضوابط را برای خود نرم‌تر سازند... در برابر تناقض بس آشکار اصول و اعمالی که توسط سرسخت‌ترین نظریه‌پردازان و مدافعان همین اصول و اعمال اجرا می‌شود، از دست کشورهای محروم با نظام‌های گمرکی ناکافی‌شان و در تقریباً نبود حقوق دانان بین‌المللی، برای مقابله با موج وارداتی که اقتصادشان را تهدید می‌کند، چه کاری ساخته است؟ هیچ.

مورد کشاورزی به‌طرزی نمونه نشان‌دهنده‌ی این وضعیت است. آمریکا و اروپا برای یک جنگ تجاری بی‌امان در عرصه‌ی بازارهای جهانی مسلح می‌شوند و در پی گسترش صادرات کشاورزی خود به همه جای جهان‌اند، اما همین کشورها در همین حال از خلال سیاست‌های تعاونی، دستگاه‌های پژوهشی و سازمان‌های غیردولتی‌شان، درباره‌ی لزوم دستیابی کشورهای فقیر به خودکفایی غذایی گفتمانی عبرت‌آموز ارائه می‌دهند. برای تحقق این هدف ستودنی، آمریکا و اروپا از عملیات محلی در زمینه‌ی توسعه پشتیبانی می‌کنند، و با سرمایه‌گذاری در محل برای انجام اقدامات پژوهشی و کارآموزی، در پی ایجاد نسل جدیدی از نخبگان روستایی به منظور توسعه‌ی کشت‌هایی برای مصرف محلی هستند. اما همزمان با این اقدامات، آمریکا و اروپا قواعد تجاری و مالی‌ای را نیز به این کشورها تحمیل می‌کنند که تنها سازمان‌یافته‌ترین‌شان قادرند بی‌آن‌که از پای درآیند آن‌ها را رعایت کنند. به نظر می‌رسد رویکرد فنی به مسئله‌ی زراعی و غذایی منفصل از پرسمان اقتصادی توسعه و مبادله

عمل می‌کند، پرسمانی که مبتنی بر این اصل مفروضه است که جهان یک دهکده است، مدرنیته تحرک است و تجارت، با وجودی که واحدهای پولی مبادله هیچ‌وجه مشترکی با یکدیگر ندارند، یک حق و حتی یک وظیفه است. کشاورزی زمینه‌ی مساعدی برای این روند دوگانه عرضه می‌کند: ما از یک سو می‌خواهیم موفقیت‌های فنی، نهادها و کاردانی‌های آزموده شده‌ی خود را که مایه‌ی مباحثات ماست در جاهای دیگر نیز مستقر سازیم؛ و از سوی دیگر در پی امکاناتی هستیم تا محصولات، انواع بذرها و کودهای شیمیایی خود را به فروش برسانیم.

### دو پُرسمانِ ناهمساز در زمینه‌ی «تعاون»

درواقع، این تناقض‌های آشکار در سیاست‌های تعاونی ناشی از تلاقی دو چشم‌انداز از ریشه متفاوت در پوشش تعاون است که اغلب همدستی‌های عجیبی نیز با یکدیگر دارند. با بزرگ‌نمایی ویژگی‌های این دو چشم‌انداز می‌توان خصائل این دو قطب تعیین‌کننده‌ی پرسمان‌های تعاون را به شیوه‌ی زیر تعریف کرد:

چشم‌انداز نخست شیوه‌ای سخنورانه درباره‌ی تعاون پیشه می‌کند اما درواقع تعاون را به ریشخند می‌گیرد: آنچه برایش اولویت دارد استفاده از تجارت و معامله است، و شبکه‌های تعاونی از این لحاظ سازوبرگی هستند که نفوذ در جوامع مورد نظر، توسعه‌ی سرمایه‌گذاری‌ها، تقویت تجارت و افزایش سود را آسان می‌سازند. در این چشم‌انداز با پول عمومی همکاری می‌کنند و با پول خصوصی سود می‌برند. از بخش‌های خدماتی سفارتخانه‌ها برای گشودن درها، ترتیب دادن ملاقات‌های مفید و تسهیل تماس‌های محلی استفاده می‌کنند. نتایج این مداخله‌ها را با مقیاس تعداد و حجم قراردادهای منعقدشده و بازارهای به‌دست آمده می‌سنجند و توجیه‌غایی‌شان این است که «همواره چیزی باقی می‌ماند»...



در نقطه‌ی مقابل این چشم‌اندازِ وقیح و کلبی‌منشانه، یک تعاون‌خواهیِ راستین وجود دارد. اما منشأ این خواستِ تعاون یک بینش «مسیونری» در قبالِ کمک‌رسانی به مردمی است که در بیرون کشیدن گلیم‌شان از آب به دست خودشان ناتوان انگاشته می‌شوند. ایده‌ی غالب بر این بینش این است که ناتوانیِ کشورهای مربوطه در تولیدِ مایحتاج‌شان با نادانیِ آن‌ها نسبتِ مستقیم دارد، یعنی که «نمی‌دانند». پس باید آنچه را که ما می‌دانیم به آن‌ها نشان دهیم: نجاتِ آن‌ها منوط به این کارِ آموزشی است که انجامِ آن طبعاً بر عهده‌ی کشورهای است که نتایجِ تولیدی‌شان گواهِ صلاحیت‌های فنیِ آن‌هاست.

میانِ آن بینشِ کلبی‌منشانه و مالی از یک‌سو، و این بینشی که رسالتی نجات‌بخش برای کشاورزی‌های ثروتمندترین کشورها قائل است از دیگرسو، همه‌ی درجات و ترکیب‌های ممکنِ دیگر نیز وجود دارد. در چارچوبه‌ی تعاون به تدریج نوعی تقسیمِ نقش برقرار شده است. دو گونه حضور جانشینِ سه دستگاهِ نهادینه‌ی کلیسا، ارتش و مدیریت‌های استعماری شده است: از یک طرف، حضورِ اقتصادی و تجاریِ بیش از پیشِ مصرانه‌ی شرکت‌ها و گروه‌های چندملیتی؛ از طرفِ دیگر، طیفی از سازمان‌های غیردولتی با خاستگاهی شدیداً مذهبی و ملی. گروه اول به امورِ معاملاتی می‌پردازد، گروه دوم امورِ انسان‌دوستانه را تأمین می‌کند. در چنین بستری، همکاری و تعاونِ سیاسی غالباً همچون راهبردی صرف برای همراهی کردن جلوه می‌کند که قصدش مشروعیت بخشیدن به حضور و عملِ دسته‌ی اول از طریقِ مداخله‌ی دسته‌ی دوم است. به این ترتیب، به نامِ واقع‌گراییِ اقتصادی از یک‌سو، پویاییِ جامعه‌ی مدنی از دیگرسو، نقشِ دولت‌ها در تعیینِ سیاست‌های تعاونی عملاً بی‌اعتبار شده است.

در دوره‌ی اخیر، گسترشِ تعاونِ نامتمرکز، این تنگ شدنِ دامنه‌ی بحثِ اخِصِ سیاسی درباره‌ی وسایل، اهداف و روش‌های تعاون را بازم

تقویت کرده است. به این ترتیب، گرایش به برقراری مستقیم نوعی تعاون و همکاریِ بلافصل و افقی میانِ مناطق یا شهرها، حتی میانِ انجمن‌های شمال و جنوب، به وجود آمده است. نتیجه‌ی اصلی این پیوندهای مستقیم، میسر ساختنِ بسیجِ خیره‌کننده‌ی توان‌ها و گاهی نیز منابع مالی است. اما این پیوندها موجبِ عدم تفاهم‌ها و توهم‌زدایی‌های سنگینی نیز گردیده است: عزم‌های صادقانه به «رفتنِ به دیارهای دیگر برای انجام» آنچه این عزم‌ها در دیار خود قادرند انجام دهند، در مواجهه با مشکلاتِ در محل به سرعت به یأس گراییده بی‌آنکه معنا و محدودیتِ این‌گونه اقدام‌ها موردِ یک بازاندیشی به‌راستی سازمان‌یافته قرار گیرد. تصور این‌که بتوان میانِ پیوندِ یک شهر یا منطقه‌ی کوچکِ فرانسه با یک شهر یا منطقه‌ی کوچکِ سنگال همان اصول و موازینِ جاافتاده‌ای را به کار بست که در پیوندیابیِ شهرهای فرانسه و آلمان، یا فرانسه و انگلستان برقرار است، حاصلی جز احساسِ ناکامی ندارد. متقابلاً نیز، اگر این پیوندیابی تنها به صورت اجرای عامه‌پسندانه‌ی کمک‌رسانی از سوی یک شهرداری ثروتمند به یک ناحیه‌ی فقیر انجام گیرد، مطمئناً باز هم به شکستِ منجر می‌شود. یک عزم و اراده‌ی ساده‌لوحانه به صدورِ کاردانی می‌تواند - بی‌آنکه کسی متوجه شود - به ساختنِ یک خوک‌دانی، با ارسالِ اولین خوک‌ها، در منطقه‌ای در بورکینافاسو، که فرهنگی اسلامی دارد، بینجامد. و این موردی است که مشاهده شده است... ماجرا آن‌گاه وخیم‌تر می‌شود که ببینیم، ورای ازدیادِ بررسی‌ها و پیشنهادهای سخاوتمندانه، سیاست‌های تعاونیِ دوجانبه یا چندجانبه در حقیقت ضمائمی یا توجیهاتی هستند برای حفظِ موقعیتی سازگار با منافع اقتصادها و مردمِ کشورهای شمال. برای مثال، اجرای پیمانیِ یک برنامه‌ی مهمِ پشتیبانی فنی، توسطِ اتحادیه‌ی اروپا، از ماهی‌گیرانِ مراکش یا هائیتی (یعنی دولت‌هایی که قدرتِ مذاکراتی‌شان مسلماً ضعیف است)، برنامه‌ای همراه با اعطایِ حتی صید در آب‌های مناطقِ مربوطه به عنوان «جبران»، که نفع‌اش پیش از همه

به صنعت ماهی‌گیری اروپایی می‌رسد، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟<sup>۱</sup>

همین روال در مورد ساز و برگ‌های تعاونی میان سازمان‌های حرفه‌ای زراعی نیز، بدان‌گونه که در اروپا عمل می‌کنند، برقرار است. این سازمان‌های حرفه‌ای، با احساسِ غرور از نظام نمایندگی ملی منافع زراعی، با این استدلال که ساز و برگ‌های تعاونی موجود سهم بزرگی در موفقیت کشاورزی فرانسه داشته است، بر این باورند که باید این الگو را به تمام جهان صادر کرد. انتقالِ مستقیم فرمول‌های آزموده شده در فرانسه به آفریقا، به تناسبِ شدتِ اشتیاقِ دست‌اندرکارانِ این‌گونه پروژه‌ها به شکست‌هایی همان‌قدر شدید منجر گردید. برای مثال، احکامی برای تشکیلِ «اتاق‌های کشاورزی آماده‌ی تحویل» در کشورهای مغرب یا آفریقا تدارک داده شد. هماهنگ با این احکام آیین‌نامه‌های پُرطمطراقی درباره‌ی مقررات و تشکیلات نیز تهیه گردید...، با این تفاوت که در آن‌جا نه چنین کشاورزانی وجود داشتند که بخواهند از این ابزار نهادینه که در اختیارشان گذاشته شده بود استفاده کنند، نه سیاست‌مدارانی که در پروای ایجاد مؤسسات نمایندگی حرفه‌ای از این‌گونه باشند. وقتی تعجبِ خود را از ناواقع‌گرایانه بودنِ این اقدام و حالتِ «روکش» بودنِ آن بر واقعیتِ محلی با مبتکرانِ این پروژه در میان گذاشتم، بی‌درنگ با این پاسخ روبه‌رو شدم: «مخاطبان و هم‌صحبتان ما چنین تقاضایی از ما کردند!». پاسخ دندان‌شکنی که پیشاپیش هرگونه تأملی را طرد می‌کند، تأمل و پرسش در این باره که آیا چنین تقاضایی آینه‌ی صیقل‌خورده و بازتابِ مشتاقانه‌ی عرضی ما نبوده است. چگونه باید این مسئولان را متقاعد ساخت که یک خواست و اراده‌ی انتزاعی به انجامِ «عملی کنکرت

1. V. Berthet et P. Blancher, "Logique et rouages institutionnels de la coopération et du développement. Les raisons des plus forts". *Economie et humanisme*, n° 325, juin 1993.

و انضمامی» نهایتاً فقط با آن‌جایی انجامد که درکِ انتزاعی ما از «نیازها»ی بهره‌مندانِ فرضیِ این پروژه را به‌طور کنکرت به آن‌ها ثابت کند، چگونه باید بحثِ لازم‌پیرامون این‌گونه مسائل را دامن زد بی آن‌که چنین اقدامی انکارِ کمک‌رسانی به دیدار و آشناییِ کشاورزانِ کشورهای مختلف با یکدیگر تلقی گردد؟

برای پیش‌رفتن در این مسیر، باید پیش از هر چیز موفقیت‌های فنی و عملی‌ای را که به‌طور مستقیم و بلافاصله قابل‌صدور به نظر می‌رسند در چشم‌اندازی تاریخی و فرهنگی باز نهاد. این نکته را می‌توان به آسانی با ذکرِ مثالی نشان داد. ما وقتی قصد داریم نهادهای زراعی خود را «حاضر و آماده‌ی تحویل» به جاهای دیگر صادر کنیم، در اکثر مواقع به محاسنِ جنبش‌های دهقانی به سبکِ فرانسوی استناد می‌کنیم، همان جنبش‌هایی که توانستند از چنگِ قیمومت‌های گوناگون و چنبره‌ی عادت‌ها رهایی یابند، همان‌هایی که پس از جنگِ دوم مرکزِ ملیِ کشاورزانِ جوان را پایه‌گذاری کردند و با کاراییِ تحسین‌انگیزی روندِ مدرن‌سازیِ کشاورزی را به جلو سوق دادند... اما با عرضه‌ی این الگوی نهادینه‌ی برآمده از این‌گونه جنبش‌ها و دعوت از سایرِ کشاورزان به تقلید کردن از آن، تصریحِ این نکته را فراموش می‌کنیم که این جنبش‌ها نخست بر پایه‌ای مذهبی، موسوم به آکسیونِ کاتولیک، شکل گرفتند. بی‌تردید حماسه‌ی این جنبش‌ها شایسته‌ی آن است که به اطلاع محیط‌ها و فرهنگ‌های دیگر نیز رسانده شود. اما درست به این دلیل که تاریخ و جایگاهِ جنبشِ اجتماعیِ نقشی اساسی در مدرن‌سازیِ کشاورزی داشته‌اند، نمی‌توان ساز و برگِ نهادیِ مربوط به آن را در سایرِ موقعیت‌های اجتماعی نیز بدون تطبیق و تغییر به کار بست. خواستِ پیاده کردنِ یک نظام نمایندگیِ زراعی به سبکِ فرانسوی در یک کشور آفریقایی نهایتاً همان قدر بی‌معنی است که اقدام به صدورِ سازمانِ زراعیِ جوانانِ کاتولیک به یک خطه‌ی مسلمان.

محدودیتِ عمده‌ی دیگری که در برابرِ تمجید از سازمانِ دهقانی و

انتقالِ محتملِ آن به کشورهای جنوب وجود دارد ناشی از نادیده گرفتنِ یک عاملِ اساسی است، و آن نقشِ مهمی است که دولت و منابع مالیِ بخش عمومی در مدرن‌سازیِ کشاورزی‌ها داشته‌اند. اگر کشاورزی‌های اروپا، و به‌خصوص کشاورزی‌های فرانسه، توسعه‌ای چنین چشمگیر داشته‌اند نه فقط به دلیلِ پویاییِ کشاورزان بلکه همچنین به این علت بوده که از تصمیم‌گیری‌های سیاسیِ عظیمی بهره‌مند شده‌اند: سیاستِ زراعیِ مشترک که در کنفرانسِ سترسا در ۱۹۵۸ به تصویب رسید، قوانینِ رهنمودیِ فرانسه در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۶۲، بودجه‌های عمومیِ مهم ملی و اروپایی. توفیقِ کشاورزی‌های شمال با دخالت و مسئولیتِ عاملانِ همراه است و در عین حال متضمنِ وجودِ یک نظام و مستلزمِ برخورداری از منابعِ مالیِ بخشِ عمومی است.

سوءتفاهم نشود: ما نمی‌خواهیم فایده‌ای را که بر اثر آشنایی و تبادلِ تجارب با یکدیگر نصیبِ دهقانانِ جهان می‌گردد انکار کنیم. و بدیهی است که قصد نداریم چنین القا کنیم که مضمونِ سازمان‌دهیِ زراعی برای اغلبِ کشاورزی‌های جهان دست‌نیافتنی است. مرادِ ما میان کشاورزانِ کشورهای مختلف و بهبودِ شناختِ متقابلِ آن‌ها از موقعیت‌های یکدیگر مسلماً سودمند است، و در عین حال می‌تواند وسیله‌ای برای روشن کردنِ قضایا باشد... برای نمونه، به حیرت‌زدگیِ برخی از رؤسای تعاونی‌های زراعی فرانسوی فکر کنیم که به برزیل رفته بودند تا با تعدادی از هم‌تابانِ خود ملاقات کنند و اعتقادِ راسخ داشتند که می‌توانند توصیه‌های سودمندی به آن‌ها بکنند، اما خود را در برابرِ گروه‌های حرفه‌ایِ بسیار روشنی یافتند که در رأسِ سازمان‌هایی سه تا چهار برابرِ مهم‌تر از سازمان‌های خودشان بودند! اما این‌گونه مبادله‌ها تنها تا جایی می‌توانند ثمربخش باشند که به دو دام نیفتند: یکی بلندپروازیِ مسیحانه‌ی بعضی‌ها در گفتنِ (و نشان دادنِ) راهِ حقیقت به باقی جهان؛ دیگری مرتب اختلال کردن در عملیاتِ کنکرتِ تعاونی با این دستاویز که مساعدت به توسعه‌ی

کشاورزی‌های دیگر عبث است چون می‌تواند برای کشاورزی‌های ما رقیب ایجاد کند. در حقیقت این دو طرز برخورد باهم وجود دارند و گاهی مسئولان حرفه‌ای همزمان هر دو شیوه را به کار می‌برند...

## کارسازان<sup>۱</sup>

خودِ تعاونی‌کاران (coopérants)، که فوج مهمی در میان آن‌ها از زمره‌ی کشت‌شناسان‌اند، در بحبوحه‌ی این چندگانگی‌ها و بی‌انسجامی‌ها به سر می‌برند. «کارسازان» محیطِ روستایی در موقعیتِ تعاونی، چه آن‌ها که در مقطعِ دکترای تحصیلی هستند، چه مهندسانِ جوان یا کارآزموده، همگی به سرعت با مشکلاتِ کاری و خانوادگی روبه‌رو می‌شوند و درباره‌ی هویتِ فکری و حرفه‌ای خویش دچار تردید می‌گردند. برخی از آن‌ها با غلبه بر این موانع، با توش و توان سرنخ لازم برای ادامه دادن به مسیرشان را به دست می‌آورند؛ دیگران اما دچار نگرانی، یا وخیم‌تر از این، تلخ‌کامی می‌شوند. اما همه دیر یا زود با بلاتکلیفی مواجه می‌گردند و ظاهراً هیچ‌کس در مورد جایگاهِ شغلی آن‌ها چاره‌ای نیندیشیده است.

آن‌ها بنابر ماهیتِ کارشان، عاملانِ ترفیعی یک پروژه، مبارزانِ اجرای یک الگو، و حتی مدافعانِ غیرتمندِ یک آرمان هستند. هرچند اغلب اوقات به حرف‌های مخاطبانِ خود گوش فرا می‌دهند اما به هر حال هدف از حضور آن‌ها در محل، اجرای عملیاتِ توسعه با وسایلِ فراهم آمده از

---

۱. animateur، اسم فاعلی است از فعلِ animer به معنی جان و تحرک بخشیدن، به جنب و جوش انداختن، زنده ساختن. واژه‌ی animal به معنی جانور نیز از همین فعل گرفته شده است. کلمه‌ی انیماتور به معنی کسی که کارش ساختن فیلم‌های انیمیشن است در فارسی هم به کار می‌رود. امروزه در زبانِ فرانسوی کلمه‌ی انیماتور به صورتی بسیار رایج بر عمل یا شغلی نظیر مجری و میزبان یک برنامه اطلاق می‌شود، عاملی اجرا، جنب و جوش و تحرک. مجلس گرم کن. کارساز، سلسله‌جنبان. برحسب این‌که این برنامه چه باشد، معادل‌های مختلفی در فارسی برای این واژه در نظر می‌توان گرفت.

جا‌های دیگر است. آن‌ها بر‌گردِ خویش، توأم با تمام چندگانگی‌هایی که چنین عملی برای‌شان در بر دارد، نمادهای دانش و پول را تبلور می‌بخشند، چراکه هم از دانش‌های بسیار برخوردارند و هم حضورشان با اتکا بر منابع مالیِ دوردست ممکن شده است. این تعاونی‌کاران چه بخواهند چه نخواهند، چه به این امر آگاه باشند چه نباشند، گرفتارِ منطقیِ کمکیِ اعطایی‌اند؛ آن‌ها عاملانِ «رسالت و مأموریتی» هستند که در جای دیگری تعیین و تعریف شده است، رسالتی که بهره‌مندان آن را دریافت می‌کنند یا (در بهترین حالت) منتظرِ دریافتِ آن‌اند، اما اهدافِ آن را در رابطه‌ای متعادل و همیارانه از طریقِ مذاکره تعیین نکرده‌اند. در چنین شرایطی، هر چقدر هم سخاوت و نیرویِ تعهدِ فردیِ اشخاص مسلم باشد، باز عاملانِ اجراییِ تعاون، جز در مواردِ استثنایی، این امکان را ندارند که خودشان را در پویشِ پشتیبانیِ حرفه‌ای از اقداماتی قرار دهند که شاملِ دست‌اندرکارانِ گوناگونِ محلی باشد. منطقیِ شغلی و رابطه با کارفرما، که از عناصرِ هویت‌یابیِ حرفه‌ای یک شخص در کشور اصلیِ اوست، در دوری و غربت از میان می‌رود. این خلاء گاهی با مبالغه‌هایی کشیش‌مآبانه، که مبتنی بر فکر و بیان و تصمیم‌گیری به جای دیگران است، جبران می‌گردد. فرایندِ تعاونی در چنبره‌ی این تضادها اغلبِ اوقات به پرورشِ برجستگانِ اداری یا اولیای روحانی در محلِ مربوطه به مثابه تسمه‌ی انتقالِ اطلاعات، شناخت‌ها و امورِ مالی، می‌گراید. این افراد به‌هنگامِ بازگشت به کشورشان پس از سال‌ها دوری، برعکسِ هم‌رشته‌های سابقِ خود که در طی این مدت در جایگاه‌های شغلیِ معتبرتری ثبات یافته‌اند، خود را در موقعیتِ دردناکِ «روشنفکرانِ شبه‌پرولتار» می‌یابند. تأمل و اندیشه درباره‌ی هویت و مسیرِ حرفه‌ایِ کارسازانِ اجرایِ تعاون به هیچ‌رو موضوعِ کم‌اهمیتی در موقعیتِ پروژه‌های تعاونی نیست.

اولین کاری که باید در این قلمرو انجام گیرد، گوش فرادادن به شرح

مشاهدات بسیار آموزنده‌ی تعاونی‌کاران است. بیشتر این افراد با این پروژه‌ی بسیار روشن در ذهن‌شان راهی چهارگوشه‌ی جهان شده‌اند که روش‌ها و کاردانی‌های مفید را به جوامعی که در جهل و نادانی شهرت دارند منتقل کنند. یکی از آن‌ها با فربه‌ای خاص از اولین احساس دلسردی خود تعریف می‌کند، که وقتی به پرو و بلندی‌های آند رسیده، به سرعت پی برده که دهقانان آن‌جا نه فقط اصلاً منتظرش نبوده‌اند بلکه حتی برخوردی خصومت‌آمیز با وی داشته‌اند. این ناکامی در او تردیدهایی ایجاد می‌کند: مگر او نیامده تا به مستضعفان کمک کند، آیا مهارت و سخاوت‌اش به اندازه‌ی کافی نیست؟ سپس مجبور می‌شود جهت‌گیری فکری‌اش را یکسره عوض کند تا به درک مقوله‌ی برخورد و آشنا شدن فرهنگ‌ها با یکدیگر دست یابد. این شرح مشاهده توهمات یک جوان تعاونی کار را، که رفته است تا «عمل خیر انجام دهد»<sup>۱</sup>، به صراحت نشان می‌دهد. اما بیش از هرچیز با بصیرتی بسیار جایگاه شخصی و حرفه‌ای یک کشت‌شناس را نشان می‌دهد که به مدت بیست سال در عرصه‌ی تعاون و توسعه از خود مایه گذاشته و اکنون پی می‌برد که، همان‌گونه که موقع رفتن کسی در پرو انتظارش را نمی‌کشید، به هنگام بازگشت به کشورش نیز کسی چشم به راه او نیست... او، با تمام وضوح تجزیه و تحلیل‌هایش، سرانجام مجبور است یا دوباره با ترک وطن به کنگو برود (که همین کار را هم می‌کند) یا به صف بی‌کاران بیبوند. فرانسو گره‌لو بازاندیشی تجربه‌ی خود را با این نتیجه‌گیری طنزآمیز به پایان می‌رساند که «وقتی یک نفر از اهالی کشورهای شمالی برای کار کردن به کشورهای جنوب می‌رود او را تعاونی کار می‌نامند، اما در جهت عکس، کارگر مهاجر نامیده می‌شود!».

اما دست برداشتن از توهمات «میسوئری» و تلاش برای جدی

1. François Greslou, *Le Coopérant: missionnaire ou médiateur? Rencontre de cultures et développement dans les Andes: témoignage*. Paris, Syros, 1994.



گرفتن و برانگیختن تجاربِ دهقانانِ محلی، کافی نیست. یک خانم کشت‌شناس که به مکزیک آمده بوده تا درباره‌ی فرایندهای فرسایش خاک کار کند، به سرعت متوجه شده که دهقانان هرگز به پرسش‌های او پاسخ نمی‌دهند: «وقتی در برابر پرسشِ روشنی قرار می‌گیرند یا جواب نمی‌دهند یا فقط می‌گویند «بله دختر خانم، ها بله». اغلب، از جواب دادن طفره می‌روند و به آدم می‌فهمانند که دوست ندارند از آن‌ها سؤال شود، یا از من درباره‌ی چیزهای بی‌ربط به موضوع سؤال می‌کنند.»<sup>۱</sup> این زن جوانِ تعاونی کار با تأمل درباره‌ی دشواری‌های تفاهم به این نکته پی می‌برد که تناقض‌گوییِ دهقانان نه به دلیلِ کمبودِ آگاهی یا شناخت بلکه صرفاً از بیم آن است که مبادا حرفی مخالف با حرف‌های او بزنند. به عبارت دیگر میل‌شان به برآوردنِ انتظاراتِ فرضیِ او تبادُل‌نظرها و رفتارها را هدایت می‌کرده است. وی سریعاً به این نکته نیز پی می‌برد که قصدِ گروه برای تأمینِ امورِ خویش نه از خواسته‌های آگاهانه‌ی خودِ دهقانان بلکه از طرزِ نگرشِ خودش برخاسته است و از همین‌رو مجبور شده با عادت‌های استغاثه و گداییِ از سوی آن‌ها، که قبلاً تصورش را هم نمی‌کرده، مقابله کند.

مسئله‌ی مطرح شده در این‌جا فقط مسئله‌ی آموزشِ حرفه‌ای کارسازانِ تعاونی، به‌خصوص لزومِ آموزشِ فرهنگی در تکمیلِ یک آموزشِ فنی بسیار ویژه، نیست. مسئله‌ی ساختنِ رابطه میانِ کارسازانِ تعاون و بهره‌مندان از کمک نیز به همان اندازه مطرح است، ساختن این رابطه مستلزم یک دادوستدِ پیشاپیش است، دادوستدی که بتواند به نقشِ خاصِ انتقالِ فن‌آوری‌ها نیز معنی بخشد.

برای روشن ساختنِ این مطلب، بد نیست گوشه‌ای از تاریخ توسعه‌ی کشاورزیِ فرانسه را به اجمال یادآور شویم: یعنی مقطعی که در آن

1. Stéphanie Zeiss. "Moi, gringa, et les paysans", in Pierre de Zutter. *L'Expert, le paysan et la nature*. Paris. FPH. Dossier pour un débat. 1992.

مناسبات بسیار مؤثری میان دهقانان آن زمان از یک سو، و مهندسان و تکنیسین‌ها از سوی دیگر، پا گرفت. دهقانان جوان فرانسوی، پیش و پس از جنگ دوم، هنگامی که در پی رها شدن از قیمومت برجستگان محافظه‌کار و خانواده‌ی روستایی بودند، مضمون «گشایش» را در همه‌ی وجوه صرف کردند: گشایش رو به جهان، گشایش رو به دیگران، گشایش رو به اقتصاد، رو به فن، و غیره. عملی ساختن این «گشایش» چاشنی انفجار خارق‌العاده‌ای بود که به انبوهی از دهقانان جوان امکان داد تا از هم‌نوگرایی‌های مستقر فراگذرند یا حتی از رسم و قاعده‌های متداول در محیط‌شان سرپیچی کنند. در چنین بستری بود که آن‌ها تصمیم به رفتن به جاهای دیگر و آشنا شدن با مردمان دیگر گرفتند. برای رفتن به فرمانداری مجاور بر دوچرخه‌های خود سوار شدند، برای بازدید از استان همسایه اتوبوس سوار شدند، برای آمدن به پاریس و آشنا شدن با دهقانانی از همه‌ی مناطق یا رفتن و درنوردیدن کشوری خارجی قطار گرفتند. تبادل نظرها و رفت و آمد آدم‌ها امکانات بی‌همتایی برای حصارشکنی و خودآموزی در اختیار این اقشار جدید دهقانی گذاشته بود. این بستر نه فقط عامل پختگی ذهنی و فکری بلکه امکانی عالی برای پیدایش رهبران محلی نیز بود. ملاحظه، مقایسه، هم‌چشمی، مباحثه، بردارهای نیرومندی در جهت توسعه بود. متولیان کلیسا و مجریان تعاونی با سازماندهی مبادلات و ترویج اطلاعات، به راه‌اندازی این جنبش کمک کردند. کلی مسئله بیرون آوردن دهقانان خرده‌پا از انزوای محلی، منطقه‌ای و ملی در عین اجتناب از تبدیل شدن این داد و ستدها به تیول تعدادی متخصص بود.

این خودآموزی نسبی دهقانان جوان - آموزش متقابل میان اشخاص مشابه - بر چگونگی ایجاد رابطه با تکنیسین‌ها نیز اثراتی گذاشته بود. از این رو، به‌طور عمده این دهقانان بودند که تکنیسین‌ها را فرا می‌خواندند و تکنیسین‌ها نبودند که خدمات خود را پیشنهاد می‌کردند. رابطه‌ای

نسبتاً متعادل برقرار شده بود: تکنیسین‌ها دانش قابل انتظاری را که دهقانان از آن بی‌خبر بودند به‌همراه می‌آوردند، دهقانان نیز -از طریق نهادهای واسطه- کارفرماهای آن‌ها بودند.

تاریخ این توسعه همواره به طرح پرسش‌های یگانه‌ای می‌انجامد: ترفیع عملیات توسعه به پشتوانه‌ی چه کسانی صورت می‌گیرد؟ قصد نمایان ساختن چه شبکه‌ها و چه گروه‌های اجتماعی‌ای در میان است؟ و به‌خصوص، برای چه پروژه‌هایی؟

### تمثیل خوکچه‌های هندی

تمثیل خوکچه‌های هندی -بدان‌گونه که یکی دیگر از کشت‌شناسان تعاونی حکایت می‌کند<sup>۱</sup>- به‌طرزی نمونه‌خسونت فرهنگی‌ای را نشان می‌دهد که به پروژه‌هایی که به منظور توسعه‌ی جمعیت‌ها و فضاها تدوین شده‌اند پیوسته است. این تمثیل در عین حال نقش ثبات‌زدای پول را در رابطه‌ای که میان تعاونی کار و مردم محلی برقرار می‌شود روشن می‌سازد. این ماجرا در اکوادور رخ داده است، جایی که ONGها یا سازمان‌های غیردولتی، چنان‌که معمولاً رایج است، منابع مالی مورد نیازشان را از بنگاه‌ها یا یارانه‌دهندگان خارجی دریافت می‌کنند. این سازمان‌های غیردولتی برای استمرار و ثبات بخشیدن به منابع مالی‌شان مجبورند به کارهایی بپردازند که «در معرض دید باشد»: باید بتوانند این کارها را به اهداکنندگان نشان دهند، کارهای انجام شده را تشریح کنند، به عنوان شواهدی از اقدامات خود عکس‌هایی ارائه دهند... البته این پروژه‌ها در محل به بحث گذاشته می‌شوند و با گروه‌های دهقانی درباره‌ی آن‌ها مذاکره می‌شود، اما در نهایت امر، سازمان غیردولتی‌ای که پول را در

1. Pierre Yves Guiheneuf, "Techniciens et paysans. Quelques histoires latino-américaines", in *coopérants, volontaires et avatars du modèle missionnaire*. Paris. FPH. Dossier pour un débat. 1991.

اختیار دارد مرجع تصمیم‌گیری است. در مثال مورد نظر ما، تصمیم گرفته شده بود که بنای ساختمان‌های کوچکی در روستاهای حوالی برای پرورش خوکچه‌ی هندی تأمین هزینه گردد. این جانور کوچک جزو حیوانات خانگی است، و گوشت آن به هنگام جشن‌ها به مصرف می‌رسد یا به قیمت مناسب خرید و فروش می‌شود. کشت‌شناس جان ما که مسئول پروژه بوده، اندکی پس از رسیدن به محل وظایف مختلفی را برعهده می‌گیرد و از جمله پیگیری روابط با گروهی شامل ده خانوار دهقانی به او سپرده می‌شود. این خانواده‌ها هم قصد دارند ساختمانی برای دامپروری دسته‌جمعی بنا کنند. خیلی زود توافقنامه‌ای منعقد می‌شود: دهقانان مواد و مصالح محلی (خاک، چوب) را تهیه می‌کنند و کاری را که هر پنجشنبه برای انجام امور زراعی روی یک قطعه ملک مشترک به‌طور دسته‌جمعی انجام می‌دهند، اینک وقف بنای این ساختمان می‌کنند. سازمان غیردولتی نیز خرید مصالح دیگر را برعهده می‌گیرد، سفال، تور سیمی، میخ، انتخاب چند جفت خوکچه‌ی هندی با توجه به خاصیت تولید مثل در آن‌ها، به علاوه‌ی کمک فنی کشت‌شناس مربوطه، تا این دامپروری به یک تولیدی سودآور تبدیل شود و بتواند هرچه زودتر روی پای خود بایستد. هدف غایی نه فقط عملی ساختن پروژه بلکه این بوده که از خلال تحقیق این طرح توانایی گروه در تشخیص مشکلات خود و یافتن راه‌حل برای آن‌ها تقویت گردد.

تعاونی کار «با مشارکت بی‌تکلف در کارها و تلاش در ایجاد حداکثر صمیمیت با دهقانان» کم‌کم موفق می‌شود رابطه‌ای نسبتاً روراست با آن‌ها برقرار کند، به‌جز هنگامی که صحبت از خوکچه‌های هندی به میان می‌آید. این موضوعی است که دهقانان همیشه از زیر آن‌شانه خالی می‌کنند و از کلاس‌های آموزشی درباره‌ی پرورش این جانور چونده غیبت می‌کنند.

ساختمان یادشده روی قطعه زمین مشترک دهقانان در بیرون از

دهکده بناشده است. این ساختمان در اصل صرفاً برای دامپروری پیش‌بینی شده است، اما دهقانان نشان دادند که بهتر است جایی را نیز برای نگهداری ابزارها در نظر گرفت؛ مصالحی که برای ساختمان دامپروری در نظر گرفته شده در وهله‌ی نخست صرفِ ساختنِ چنین محلی می‌شود که دهقانان آشپزخانه‌ای را نیز به آن ملحق می‌کنند تا در روزهای کار جمعی بتوانند در آنجا غذا درست کنند. بنابراین محلی در نظر گرفته شده برای حیوانات فقط نصفِ اندازه‌ی پیش‌بینی شده‌ی اولیه است. اما کارها به کندی پیش می‌رود. قفس‌ها ساخته نشده، توری سیمی در انبار مانده و جای بذرِ علوفه‌ای را اشغال کرده که می‌باید پیش از ورود حیوانات کاشته می‌شدند اما کاشته نشده‌اند.

سرانجام یکی از زنانِ گروه معنای این وقفه را برملا می‌سازد؛ او روزی در داخل آشپزخانه‌ی کوچک احساس تنگی جا می‌کند و زبان به اعتراض می‌گشاید: «اتاقِ بزرگ برای حیوانات و اتاقِ کوچک برای ما، این خلافِ اخلاق است! بهتر نبود برعکس می‌شد؟» در حقیقت، نیاز واقعی گروه که سرانجام نیز، دست‌کم به‌طورِ تلویحی بیان شده، نیاز به خانه‌ای مشترک بوده تا اعضای گروه بتوانند روزهای بارانی زیر سقف‌اش جمع شوند، جلسه تشکیل دهند، خانه‌ای که نشانه‌ای از وجودِ گروه در برابر دهکده و گامی در جهت تقویت انجمن باشد. اما چگونه ممکن بود درخواستِ تأمین هزینه‌ی چنین خانه‌ای از این سازمان غیردولتی، که قطعاً چنین پروژه‌ای را به دلیل «نامولد بودن سرمایه‌گذاری» در آن رد می‌کرد، به نتیجه برسد؟

کشت‌شناس یادشده در پایان چنین می‌نویسد: «من از آنجا رفتم و گروه را با خانه‌ی زیبای خود، که بدون وجود قفس‌ها افتتاح شده بود، خشنود به جا گذاشتم. قرار بود کمی بعد از آن، دهقانان بروند و خوکچه‌های تولیدمثل‌کننده‌ی معهودشان را تحویل بگیرند. گمان می‌کنم آن‌ها را بلافاصله روانه‌ی دیگ و قابلمه کرده باشند تا این پایانِ خوش

شراکت مخاطره‌آمیز با یک سازمان غیردولتی را واقعاً حال و هوایی از جشن بخشیده باشند...»

شاید گفته شود در این مورد «اختلاص» یارانه صورت گرفته است. بهتر است ناهمخوانی‌های مشاهده شده میان عقلانیتِ دو پروژه را در نظر بگیریم: عقلانیتِ اقتصادی و مالیِ پروژه‌ی سازمانِ غیردولتی؛ عقلانیتِ اجتماعی و فرهنگیِ پروژه‌ی دهقانانِ اکوادوری، که نباید شتابزده آن‌ها را به امتناع در سهم شدن در اقدامی که به نفع آن‌ها اندیشیده شده متهم کرد. مادامی که منطقی اقتصادی برای مشروعیتِ انحصاریِ عقلانیتِ خاص خود نسبت به «کج‌روی‌ها»ی انتظاراتِ محلی بیشتر ارزش قائل است، می‌توان بر تعدادِ این‌گونه مثال‌های حاکی از «شکستِ تعاونی» افزود.

این نامرادی‌ها و دلشکستگی‌های متعدد در هر دو سوی رابطه، در همین مقیاسِ اغلب خُرد و ناچیزشان، نمودی از ناهمگونیِ دو عالمِ فرهنگی‌اند. این ناهمگونی، به شیوه‌ای خارق‌العاده محسوس، در استفاده از خودروهایی مانند لندرور و تویوتا، که به نشانه‌ی مخصوصِ تعاون تبدیل شده‌اند، به چشم می‌خورد. این نوع اتومبیل، به مثابه «ماشینِ پروژه»، نمادِ کاملی از حضورِ عینی و ملموسِ سازمان‌های غیردولتی و «مسئله‌ی پروژه» است. معمولاً خریدِ این نوع خودرو اولین سرمایه‌گذاریِ لازم در هرگونه پروژه‌ی محلیِ توسعه است، و این کار هیچ چیزِ عجیبی نیست چراکه قدرتِ جابه‌جا شدن در این مناطق، که اغلب دچارِ نقصانِ راه‌های ارتباطی‌اند، واقعاً یک امرِ ضروری است. اما این خودروهای کارآمد نقشِ دیگری هم پیدا کرده‌اند: استفاده‌کنندگان از آن‌ها - و نه الزاماً اهداکنندگانِ آن‌ها - مشکلِ مرئی نبودن و به چشم نیامدنِ کارِ تعاونی را با به رخ کشیدنِ این خودروهای چشمگیر و قابلِ رؤیت به طور سمبولیک جبران می‌کنند. در کشورهای ویران شده یا گرفتارِ جنگ - مثلاً در موردِ کامبوج خودم شاهدِ نمایشِ بودم - این خودروهای قوی، که

تقریباً تنها خودروهایی موجود در محل‌اند، توسط کارمندان جوان و گاه خیلی جوان تعاونی، با سرعتی گاه بیش از حد معقول، در مسیرهایی مملو از عابر پیاده و دوچرخه‌سوار رانده می‌شوند، و نشانه‌ی کاملی از سوءتفاهم موجود در زمینه‌ی تعاون‌اند.

بدیهی است قصد ندارم چنین القا کنم که نظر به وسعت پیامدهای منحرفانه تنها راحل این است که اصلاً خود ایده‌ی تعاون را یکسره رها کنیم! من فقط می‌خواهم خاطر نشان کنم که تحلیل شکست‌ها، شکست‌هایی که با تساهل به عواملی چون اوضاع و احوال، سوءنیت گیرندگان کمک یا اهمال کاری رهبران، نسبت داده می‌شود، تا چه اندازه عاجل است، حتی در موارد بسیاری نیز که عوامل یاد شده بی‌چون و چرا در ایجاد این شکست‌ها دخیل باشند. تسلط و چیرگی معقولانه بر پروژه‌های تعاونی فقط تابع روشن بودن اهداف کلی و کلاً تعیین شده‌ای نیست که گویا هر ذهن روشنی باید عقلانیت آن را بپذیرد. این تسلط فقط به دقت و سخت‌گیری فکری - عقلی یا اخلاقی کسانی نیز که عهده‌دار تحقق این اهداف‌اند وابسته نیست، بلکه به توانایی کارگزاران مربوطه در گسترانیدن مجموعه‌ی متغیرهای تعیین‌کننده‌ی توفیق و شکست اهداف، در سطح هر تحقق‌یابی خردی که تبلور اهداف کلان است، وابستگی تنگاتنگ دارد: صلاحیت تحلیل‌گرانه‌ای که ضرورتاً به توانایی سازمان‌ها برای سرمایه‌سازی از این تجربه‌اندوزی‌ها مرتبط است. این صلاحیت آموختنی است، و در حال حاضر چنین آموزشی به هیچ‌رو در حد مطلوب نیست.

به هر صورت، یک اصل بنیادی وجود دارد که باید در همه‌ی ابتکارات در زمینه‌ی تعاون در حکم «تور امنیتی» دائمی باشد. آن اصل عبارت است از: دست‌کم، آسیب نرساندن. این خود برنامه‌ی مفصلی است که بیش از آن‌چه به نظر می‌رسد نیاز به تأمل و عقل سلیم دارد. در بازگشت از هند، خانمی که ناظر دقیق کارزارهای ترویجی آموزش افکار

عمومی از راه آفیش بوده، یک خروار نمونه از کارهای پوچ و عبثی را که از روی حسن نیت هم انجام گرفته‌اند، با خود به همراه آورده بود. در یکی از این آفیش‌ها تصویر دو دست دیده می‌شود که ظرفی را گرفته‌اند و در این ظرف درختی قرار دارد و روی آفیش این عبارت نوشته شده است: «درختان را نجات دهیم، درختان گران‌مایه‌اند». مگر معنی این آفیش روشن نیست؟ چرا، ولی متأسفانه نه برای همه: دست‌ها طوری درخت را در خود گرفته‌اند که انگار دارند آن را از زمین می‌کنند. پس معنی آفیش این می‌شود که: درختان را از زمین بکنیم! آفیش دیگری به منظور ترویج بهداشت تهیه شده که در سمت چپ تصویر کپه‌ای رخت چرک در سمت راست کپه‌ای رخت تمیز را نشان می‌دهد. معنی آفیش روشن است البته به شرطی که از چپ به راست خوانده شود: رخت و لباس را باید به‌طور مرتب شست. اما اگر زبان مردمی که این آفیش را می‌خوانند از راست به چپ نوشته شود، پیام مبهم می‌شود: آیا باید این کپه لباس قشنگ را کثیف کرد؟ نمونه‌ی دیگری از میان هزاران نیت عالی که در عمل دچار نقض غرض می‌شوند: یک سازمان غیردولتی که در هند مستقر شده به اقداماتی برای بهبود وضع بهداشتی یک روستای مسلمان‌نشین دست می‌زند و آبریزگاه‌های عمومی می‌سازد، غافل از این‌که آن‌ها را رو به قبله ساخته است...

این‌ها را نمی‌توان حکایت و لطیفه پنداشت. این وقایع ضمنی، و اغلب به یکسان خنده‌دار و غم‌انگیز، خرده‌نشانه‌هایی از یک مشکل کلی‌تر هستند، یعنی خصلت عمیقاً یک‌جانبه‌ی پویش تعاونی که، جدا از حسن نیت مبتکران پروژه‌ها و اصلاحیه‌هایی که به هر حال در جهت برقراری شبه‌تعدالی میان همیاران مربوطه انجام می‌گیرد، قلمرو تعاون را از درون می‌فرساید. بسیار بعید است که جایگزینی «کمک» با «مبادله» حلال همه‌ی مشکلات باشد. زنی کشاورز از اهالی ژورا که همراه کشاورزان دیگر به ماداگاسکار رفته بود، مشاهدات خود را چنین بیان



می‌کند: «مشکل ما این بود که چگونه خود را کشاورز معرفی کنیم. انتظاراتِ دهقانانِ ماداگاسکار از ما بیش از آن چیزی بود که از دستِ ما برمی‌آمد. آن‌ها با التماس تقاضای پول می‌کردند. بلافاصله به آن‌ها گفتیم که ما یارانه‌دهنده نیستیم، و به عنوانِ همکارانِ آن‌ها به دیدارشان آمده‌ایم...». اما این تذکر هیچ اثری نداشت، گفت و شنود ما هرگز برابر نبود و نمی‌توانست هم باشد. یک کشاورزِ ماداگاسکاری ماجرا را این‌گونه تفسیر می‌کند: «دهقانانِ جنوب به سختی می‌توانند باور کنند که این اشخاص واقعاً دهقان‌اند. به نظر ما آن‌ها تکنوکرات یا یارانه‌دهنده‌اند.» همین احساس را یک کشاورزِ شمالِ ساحلِ عاج نیز تأیید می‌کند: «بینید با کاهشِ ارزشِ پول چه بر سرِ ما آمد. وقتی سفیدها به ما می‌گویند امکانات ندارند ما می‌دانیم که دارند<sup>۱</sup>». رئیسِ انجمنِ «کشاورزانِ فرانسه و توسعه‌ی بین‌المللی»، در تفسیر این نابرابری فروکش‌ناپذیر، توأم با رگه‌ای از شوخی یادآور می‌شود که وقتی یک کشاورزِ فرانسوی به آفریقا سفر می‌کند برای «مأموریت» می‌رود، اما وقتی یک کشاورزِ آفریقایی به فرانسه می‌آید برای «کارآموزی» می‌آید...

مشکل، مشکلِ سازگاریِ ذهنیت‌ها یا روش‌های ارتباطی نیست. اثراتِ نابرابریِ ساختاریِ اقتصادی و سیاسی میانِ همیارانِ تعاونی، حتی در سطحِ تعیینِ اهداف و وسایلِ توسعه‌ی زراعی، به صورتِ روزمره در محلِ فعالیت مشهود است. قدرت‌های بزرگ از طریقِ سازمان‌های چندجانبه‌ای مانند FMI (صندوق بین‌المللی پول) و بانکِ جهانی، سیاست‌های «تعديل ساختاری»<sup>۱</sup> ای را مقرر می‌سازند که هدف‌اش هم‌ترازسازیِ تعمیم‌یافته‌ی همه‌ی تولیدها با بازارِ جهانی است. انواع اقداماتِ بهنجارکننده بر سرِ پرت‌افتاده‌ترین جماعت‌های دهقانی می‌بارد - به‌خصوص به وساطتِ خرده-پروژه‌های توسعه - همزمان با آن

1. *Grain de sel*, bulletin de l'Inter-Réseaux. Paris, juillet. 1996, P. 24

کشورهایی که امیدوارند از این راه به «موفقیت» دست یابند، نوعی «حرفه‌ای‌سازی» کشاورزی را که با دهقانان بیگانه است بر آن‌ها تحمیل می‌کنند. این سیاست اعمالِ خشونتِ مستقیم علیه مردم محلی است، خشونت‌هایی که شیوه‌ی انتزاعیِ اعمالِ کردنِ آن بر تهدیدآمیزی و مرموز بودن‌اش هرچه بیشتر می‌افزاید. یک زنِ دهقانِ اهلِ کشورِ مالی و تولیدکننده‌ی پنبه از زنِ فرانسوی‌ای که برای تعاونی کار می‌کند می‌خواهد که روزی او را «برای بازدید از بازار جهانی پنبه» همراه خود ببرد، زن دیگری پیامی به او می‌دهد تا به «آقای FMI» برساند. در برابر این منظره‌های اجمالی از جهان بی‌تفاهمی که به چنگِ قواعدِ مالی و تجاریِ بین‌المللی افتاده است نمی‌توان لبخند زد.

این منطق، در جهتِ عکس، به پدیده‌ای از پاسخِ قرینه‌ای دامن می‌زند: کدخداها و سرانِ محلی به مرور زمان پی می‌برند که چگونه مصدع اهداکنندگانِ سخاوتمند نشوند و فقط آن‌چه را اینان دوست دارند اعطا کنند درخواست نمایند. و تعاونی‌کاران و کارسازان نیز - از روی شرم حرفه‌ای و طبق نام رسمی شان - یاد می‌گیرند چگونه «امورات‌شان را بگذرانند»، یعنی خود را با انتظاراتِ پشتیبانانِ مالی، بنگاه‌ها و مراجع مختلف تطبیق دهند و در خدمتِ تحققِ پروژه‌ها و اولویت‌های مورد نظرِ اینان فعالیت کنند. می‌توان، با کمی زبردستی و انعطاف، پروژه‌ای را که مربوط به توسعه‌ی باغ‌داری است با «پوشش» دیگری ارائه کرده به گونه‌ای که همزمان با بودجه‌های مختلفی منطبق گردد، نظیر جایگاهِ زنان در توسعه، کشتِ خواربار، تغذیه، پشتیبانی از اقداماتِ توسعه‌ی محلی، و غیره. این‌گونه «انطباق‌ها» به خودیِ خود نه غیراخلاقی و نه از لحاظ کیفیتِ پروژه‌های مربوطه الزاماً منفی‌اند، اما شاهدهی هستند بر کنش و واکنشِ انتظاراتِ متقابلِ میانِ همیارانِ مربوطه، مکانیسمی که «بررسیِ موشکافانه»ی دائمیِ اهداف را، که برای کنترلِ معقولانه‌ی رفتارهای تعاونی لازم است، به شدت سنگین می‌سازد.

تعاونی کارانِ روستایی، کارسازان، میسیونرهای دورانِ فتوحاتِ استعماری، بیش از پیش جای‌شان را به کارشناسان و خبرگانِ حرفه‌ای امورِ توسعه داده‌اند: عبا و خطبه عوض شده اما ویر و وسواس برای به‌کیش خود‌گرواندنِ دیگران همچنان باقی است. شاه‌بیت‌های این کیشِ جدید عبارتند از: روش، دقتِ سخت‌گیرانه، علم و دانایی<sup>۱</sup>. نسلِ جدیدی از تکنوکرات‌های توسعه در حالِ پیدایش است، نسلی که چنان نسبت به نتایج نهایی بی‌اعتناست که به روش‌های مورد استفاده برای ارتقای آن‌ها هیچ شکی به دل راه نمی‌دهد. مگر عقلانیت فی‌نفسه عاملِ پیشرفت نیست؟ و از آن‌جا که جهان دهکده‌ای بیش نیست پس باید - کیست که در این نکته شک کند؟ - همه‌ی عالم همگام پیش روند! در این زمان که نسلی از تعاونی‌کاران، با فاصله‌گیری کافی برای یک جمع‌بندیِ انتقادی از رویکردهای نزولی و پیشنهادِ روش‌هایی میان-فرهنگی‌تر، همیارانه‌تر و همسوزانه‌تر، صحنه را ترک می‌کند، جهادگرانِ صلیبیِ جدیدی به صحنه آمده‌اند تا - دانسته یا نادانسته، و اغلب نادانسته - حلقه‌ی اتصالی میان چشم‌اندازِ کلیبی مسلکانه و چشم‌اندازِ میسیونریِ یادشده باشند. ساده‌لوحیِ اینان در این است که گمان می‌کنند سرانجام مسئله‌ی «ایده‌تولوژی» نسلِ پیشین را حل و فصل کرده‌اند چراکه به جای آن منطقیِ تکنوکراتیک نشانده‌اند که، به عنوان اقامه‌ی دلیل، «حرفه‌گرایی» نامیده می‌شود. یک روایتِ «مسیحایی» از الگوی میسیونری و ملهم از تجاربِ سرمشق‌گونه‌ی غربی اکنون با تغییرِ مرام و نوسازیِ خود منطقیِ یک‌شکل و زیرسلطه‌ی اقتصاد را به تمامی بشریت تحمیل می‌کند: منطقِ «جهان‌برندگان» که، به بهایِ پامال ساختنِ انسجامِ فرهنگی، سیاسی، نمادی و نیز اقتصادیِ همه‌ی جوامع محلی، خود را تمام عالم می‌انگارد. در این چشم‌انداز، کم‌توسعه‌یافتگی دیگر

1. P. de Zutter et F. Greslou. "Les défrqués du développement". in *Coopérants volontaires*, op. cit. p. 45.

فقط همچون پیامدی از یک حقارت و کهتری مادرزادی یا نمودی از یک تأخر و عقب ماندگی جلوه نمی‌کند، زیرا همان‌طور که سرژ لِه توش به خوبی نشان داده، کم‌توسعه‌یافتگی نخست ثمره‌ی یک تخریب است.<sup>۱</sup>

در چنین شرایطی آیا الگوی بدیلی از تعاون و همکاری تصویرپذیر است، الگویی که هم با الگوی میسیونری و هم با عقلانیت اقتصادی فاتحانه‌ای که این ناجی‌گرایی مسیحایی به تدریج بدان گرویده است، در تقابل باشد؟ اولین اقدام عاجل واقف بودن به این امر است که ما دیگر فنِ همکاری و تعاون را نمی‌دانیم: نه به‌طورِ دوجانبه، چراکه نمی‌توانیم از رابطه‌ی اساساً نابرابری که هدف‌ها را ضایع و منحرف می‌سازد بیرون آییم؛ نه به‌طورِ چندجانبه، چراکه راهبردهای نهادهای بزرگ، به‌گونه‌ای کم و بیش انحصاری، تابع قانونِ بازارِ جهانی‌اند. الگوی میسیونری، که بر اصلِ جهان‌شمولی (و بنابراین صدورپذیری جهان‌شمول) الگوی توفیقِ زراعی و غذایی اروپایی استوار بود، از بیرون، به شکست‌های کمک‌رسانی دچار شد و متزلزل گردید و از درون، بر اثر شک و تردیدهای ناشی از بن‌بست‌هایی که خود این الگو را در پیشرفته‌ترین کشورها گرفتار کرده از پای درآمد. الگویی که جانشین آن شده بر اصلِ فتح بازارها مبتنی است و توجیه ایده‌ئولوژیکِ خود را از پیشروی اجتناب‌ناپذیر «جهانی شدن» کسب می‌کند. در چنین بستری، گفتارِ قدرت‌های بزرگ زراعی مبنی بر این‌که مسئولیتِ انسانی «تغذیه کردنِ جهان» بر عهده‌ی آن‌هاست تا نشان دهند که رفتارشان در شأنِ اخلاقیِ قابلیت‌های عظیم تولیدی‌شان است، صاف و پوست‌کنده رو می‌شود: دستاویزی لاپوشانه که استراتژیِ جبرانِ مافاتِ مدرن‌سازی بی‌رویه‌ی زراعی را در لباسِ سخاوتِ جهانی شده پیش می‌برد. در عین حال، در

1. Serge Latouche. *Faut-il refuser le développement?*, Paris, PUF, 1986; *L'Occidentalisation du monde*, Paris, La Découverte, 1989; *La Planète des naufragés*, Paris, La Découverte, 1993.

پشتِ گفتارِ سنتیِ تعاون، که بر وجودِ «مللیِ دچارِ تأخیر» و لزومِ هدایتِ کردنِ آن‌ها به راهِ توسعهِ دلالت داشت، اکنون گفتارِ جدیدی سربرآورده که بخشِ مستقیمی از مسئولیت در موردِ مشکلاتِ کشورهای شمال را به کشورهای فقیر نسبت می‌دهد و مدعی است که اگر آن‌ها با کشورهای شمال رقابتِ نادرست نداشتند و مازادِ تولیدِ کشورهای شمال را جذب می‌کردند، مسلماً وضعِ اقتصادِ شمال به مراتب بهتر می‌شد. راهِ مقابله با این‌گرایش‌ها نه وضعِ اصول و قواعدِ یک تعاونِ سالم به شیوه‌ی وردو جادو برای رفعِ کج‌روی‌های اکنون، بلکه پذیرشِ حقِ توسعه برای همه‌ی مردمان به عنوانِ یک پیش‌شرطِ ضروری، و در وهله‌ی نخست، حقِ تأمینِ تغذیه‌ی خویش یا خودبستگیِ غذایی است.

## درباره‌ی حقِ مردمان و وظیفه‌ی دولت‌ها

همواره می‌توان با طمطراق اصول و قواعد بزرگی وضع کرد. ولی باید از این امر نیز مطمئن بود که آیا داده‌های کنکرتِ موقعیت پایه‌هایی کافی عرضه می‌کنند تا، به فرض وجود یک اراده‌ی سیاسی واقعی در این جهت، حداقلی از احتمالِ تحققِ این اصول فراهم باشد. بحث و جدلِ کنونی پیرامونِ مسئله‌ی گرسنگی در جهان به قدری عناصرِ ساختاری و داده‌های اوضاعی را به هم می‌آمیزد که سنجشِ دقیقِ ایرادهایش به گزاره‌ی دیگری - که راهنمای جستارِ ما نیز هست - دشوار است؛ و آن گزاره بر ممکن و ضروری بودنِ این امر مبتنی است که مردمان دنیا ارضای نیازهای غذایی‌شان را خودشان بر عهده گیرند، آن‌هم در چارچوبِ مبادله‌های قابل کنترل و بدون توسل به خیرخواهی قدرت‌های بزرگِ زراعی، قدرت‌هایی که خواست‌شان برای کنترلِ سودجویانه‌ی سلاح غذایی را پشتِ موضوع - مسلماً افتخارآمیزتر - رسالتِ انسان‌دوستانه‌ای که ثروت‌شان به آن‌ها اعطا کرده، پنهان می‌سازند.

## گرسنگی یک تقدیر طبیعی نیست

استدلالی که بی‌درنگ در مخالفت با این گزاره عنوان می‌شود همواره همان استدلال مبتنی بر ناتوانی «طبیعی» مناطقی از جهان در تأمین تغذیه‌ی خویش است. تحول دوگانه‌ای که مشخصه‌ی وضعیت کنونی است و نیز استیلای قطعی آن در سال‌های آینده، پیش‌تر شرح داده شد؛ از یک سو، افزایش حتمی امکانات موجود غذایی در سطح کلی: در طی سه دهه، تولید متوسط سرانه از شاخص ۱۰۰ به شاخص ۱۲۰ رسیده است، این بدان معناست که به‌طور نظری مقدار کمی غذاهای موجود، از لحاظ کالری سرانه و روزانه، بیش از ۳۰٪ افزایش داشته است؛ از سوی دیگر، افزایش مبتلایان به سوءتغذیه، به‌ویژه در آفریقا، قابل پیش‌بینی است. از اکنون تا سال‌های ۲۰۰۵-۲۰۱۰، گرسنگی می‌تواند یک میلیارد نفر را مبتلا کند. اما این فاصله‌ها و شکاف‌ها - به‌خلاف القائاتی که برای توجیه «مسئولیت غذایی» کشورهای برخوردار از امکانات عنوان می‌شود - از جبر و فشارهای طبیعت بر نمی‌خیزند بلکه پیش از هر چیز ناشی از مجموعه اوضاع سیاسی-اقتصادی‌ای هستند که به کشورهای مربوطه اجازه نمی‌دهد تا توانایی زراعی خود را به کار گیرند، زیرا یا کشاورزی دهقانی‌شان از طریق تحمیل تولیدهای سوداگرانه ویران شده، یا جنگ و آشوب‌های سیاسی فعالیت زراعی را به اختلال و نابودی کشانده است. گرسنگی‌هایی که در حال حاضر بیداد می‌کند عمدتاً شامل کشورهای جنوب صحرای آفریقا و به‌ویژه کشورهای درگیر جنگ یا زیر تحریم اقتصادی است. عوامل سیاسی و اقتصادی، به مراتب بیشتر از عوامل طبیعی، در پیدایش و گسترش این گرسنگی‌ها تعیین‌کننده‌اند.

بنابراین، چالش امروزه بسی بیشتر از آنکه چالش تولید مواد غذایی باشد چالش دسترسی به تغذیه است، و به تبع آن، به مراتب بیش از آنکه چالش شرایط طبیعی باشد چالش شرایط اجتماعی تولید است. مشکل

جهان در تأمین تغذیه‌ی خود در وهله‌ی نخست از رده‌ی الزاماتِ فنی نیست بلکه پیش از هر چیز پیامد بی‌نظمی‌هایی است که هرچند به سوی تثبیتی انجمادگونه می‌گرایند اما به هیچ‌رو نباید ناگزیر انگاشته شوند.

### افسانه‌ی کاهشِ ذخایرِ جهانی غله

اظهاراتِ رایج درباره‌ی محدودیت‌های «ساختاری» در برآوردنِ نیازهای غذاییِ بشر اغلب در بحث و جدل‌های همگانی به تذکرِ غالباً فاجعه‌نمایانه‌ی یک داده‌ی اوضاعی نیز، یعنی کاهشِ ذخایرِ جهانی غله، مرتبط است.

انبارهای گندم در طولِ سالِ ۱۹۹۵، مخصوصاً در آمریکا، به واقع کاهش یافت. پیامد این کاهش بالا رفتنِ قیمت‌ها در اروپا (به‌ویژه در فرانسه) و آمریکا بود. قیمتِ گندم در *Eure-et-Loir* در سال ۱۹۹۶ از مرزِ ۹۶ فرانک برای هر کنتال گذشت، و این افزایشی معادل ۱۶٪ در طی یک سال بود. در همان سال، نرخ‌گذاری در بازارِ شیکاگو از نرخ اروپا فراتر رفت و به کنتالی ۱۲۳ فرانک، یعنی افزایشی برابر ۹۰٪ در سال، رسید.

آیا این، آن‌چنان‌که بدبین‌ترین مفسران حدس می‌زنند، تهدیدی واقعی برای پوششِ غذایی در سطحِ جهان به‌شمار می‌رود؟ واقعیت این است که هراس موجود در موردِ ذخایرِ جهانی غله رفته‌رفته چهره‌ی حقیقی خود را نشان می‌دهد و آن فراقکنیِ اغراق‌آمیزِ وضعیتِ آمریکای شمالی بر بقیه‌ی مناطقِ جهان است. درست است که در مقیاسِ جهانی ذخایرِ غله کاهش یافته است اما مهم‌تر تغییر مکان یافتنِ آن‌هاست: منطق‌های تجاری بیش از پیش موجب انبار کردنِ غله در کشورهایی شده که عضوِ *OCDE* نیستند، و همین برآوردِ مقدارِ غله را دشوار می‌سازد. اما عنصر اصلی به‌ویژه پیوستنِ روزافزونِ این انبارها به بخشِ خصوصی است: این انبارها در حیطه‌ی مداخله‌ی دولت‌ها قرار نمی‌گیرند و وارد



شبکه‌های تجاری روز به روز نامریی‌تری می‌گردند. از اوائل سال‌های نود تولید غله به طرز قابل توجهی رو به افزایش نهاد. اما این افزایش عمدتاً به چین و هند مربوط می‌شود. بدین لحاظ، برخلاف تصور جاری، بازار جهانی غله نه تنها هیچ توسعه‌ی چشمگیری در طی این سال‌ها نداشته است بلکه حتی، به علت سقوط حجم تجارت با روسیه بر اثر ضعف قدرت پرداخت این کشور، محدودتر شده است. سهم تولید جهانی گندم در بازار جهانی از حدود ۲۰٪ به حدود ۱۶٪ کاهش یافته است. در چنین شرایطی، کاهش ذخایر الزاماً یک زنگ خطر نیست مگر برای... آمریکایی‌ها که تاکنون یک سوم مبادلات جهانی گندم را تأمین می‌کرده‌اند و بر آن‌اند تا در سال‌های آینده تأمین نیمی از این مبادلات را برعهده گیرند. مسائل چنان مطرح می‌شوند که انگار نوسانات رو به کاهش سهم آمریکایی‌ها در بازار جهانی غله قطب‌نمای بحث بین‌المللی در این زمینه است. بنابراین، با توجه به وضعیت جدید، خود این بحث باید مورد بازنگری قرار گیرد.

از همین دیدگاه باید به یاد بیاوریم که در مذاکرات نهایی اورگوئه روند در سال‌های ۱۹۹۱-۱۹۹۲ چه گذشت. چرا چنین زورآزمایی شدید میان آمریکا و فرانسه در گرفت؟ زیرا از دیدگاه آمریکا نخستین مسئله‌ای که باید حل می‌شد مسئله‌ی پیامدهای این امر بود که سهم این کشور از حجم صادرات جهانی فرآورده‌های زراعی-غذایی در طی ده سال از ۱۷/۵٪ به ۱۳٪ کاهش یافته بود. در صورتی که ظرف همین مدت سهم فرانسه از ۸٪ به ۱۰٪ رسیده بود. این قضیه در مقطعی که قواعد بازی به دلیل فروریزی دیوار برلین از نو تعیین می‌شد، بسیار مهم بود: این وضعیت از نظر اولین قدرت زراعی جهان پذیرفتنی نبود، پس غیرعادی اعلام شد...

امروزه اگر نگرانی‌ای از کاهش ذخایر غله وجود دارد به مراتب بیش از آن‌که به سبب واقعیت این امر باشد، در وهله‌ی نخست به علت

استفاده‌ی سیاسی و تجاری‌ای است که آمریکا از این واقعه خواهد کرد. نخستین پیامدِ موضوع تا این لحظه، رأی کنگره‌ی آمریکا، در ۱۹۹۶، به قانون جدید کشاورزی، FAIR ACT، است که فلسفه‌ی کلی آن آزاد کردنِ حداکثرِ عرضه با حذفِ آیش و زیر کشت بردنِ زمین‌های ناآماده، و همزمان با آن، پشتیبانی از درآمدِ زراعی با اعطای کمک‌های مستقیم است. به این ترتیب، آمریکایی‌ها، با جلبِ موافقتِ افکارِ عمومی بین‌المللی از طریقِ اعلامِ خطرهای اغفال‌کننده، رفته‌رفته در عرصه‌ی تجاری موضعی تهاجمی گرفته و قاعده‌ی بازی را عوض کرده‌اند (آزادسازیِ عرضه به جای کنترلِ آن) تا ثباتِ کشورهای اروپایی را در این زمینه، که متکی بر تعهدهای متقابلِ دشواری است که در مذاکراتِ بین‌المللی ۱۹۹۱-۱۹۹۲ به صورتِ کلی به دست آمده، برهم بزنند.

به نظر می‌رسد کشورهای اروپایی هنوز پی نبرده‌اند که در این بازیِ دلرباییِ آمریکایی - «بیاید تا باهم در سرای بزرگان بازی کنیم» - همواره بازنده خواهند بود چرا که نه بر قاعده‌ی بازی مسلط‌اند نه تقویمِ آن را می‌شناسند. درک این نکته نیاز به پافشاری ندارد که، در این مانور دادن‌های کشورهای ثروتمند، دغدغه‌ی ارضای نیازهای غذایی بشریت به وضوح به رده‌ی دوم اهمیت رانده می‌شود. اما، در یک معنا، آنچه وخیم‌تر است این است که ماجرای ذخایرِ غله با ایجادِ یک جنگِ تجاریِ اوضاعی (conjuncturelle) مانع از آن می‌شود که مفادِ یک بحثِ سیاسی در مقیاس جهانی راجع به جایگاهِ کشاورزی و تغذیه در ساختن یا بازساختنِ یک کشور یا یک قاره مطرح گردد. تله‌ی ساده‌ای کار گذاشته شده: آمریکا با تبدیل اروپا به متحدِ متعارضِ خود - متحد به دلیل صادراتِ غله، متعارض به دلیل رقابت - مشروعیتِ کنترلِ ذخایرِ غله را همچون سلاحی در روابطِ بین‌المللی خود به دست می‌آورد. اروپا نمی‌تواند هم در این بازیِ همدستیِ رقابت‌آمیز با آمریکا در عرصه‌ی تجاری شرکت داشته باشد و هم گفتمانِ سیاسیِ جهان‌شمولی درباره‌ی کشاورزی و تغذیه ارائه

دهد. اروپا تا این لحظه در هر دو عرصه شکست خورده است: چراکه با شرکت در این بازیِ دوپهلوی، هم سهم‌اش را در بازار از دست می‌دهد و هم گفتمانِ خودش را بی اعتبار می‌سازد و نشان می‌دهد که شعارِ معروفی را که گویا باید معرفِ ارزش‌ها و اهدافِ اصلی‌اش باشد - «بدون کشاورز کشور وجود ندارد» - دستِ آخر فقط در موردِ خودش به کار می‌بندد. نمی‌توان هم مدعی بود که خلافت امری متعلق به دورانی سپری شده است و به هم به جای خلیفه خلافت کرد...

### ضرورتِ تعریفِ مجدد از روابطِ شمال - جنوب: چگونگیِ مبادلات

برای پرداختن به مسئله‌ی تغذیه‌ی جهانی با مفادی نو و در قالبی تازه، باید نه بر مبنای منطق‌های تجاریِ هدایت شده از کشورهای شمال بلکه بر مبنای تحولاتِ جاری در خودِ کشورهای جنوب استدلال کرد. چه آموزه‌هایی از تحولاتِ سی ساله‌ی اخیر استنتاج می‌توان کرد؟ نمونه‌ی آسیا در این مورد به‌راستی مثال‌زدنی است. در آغازِ سال‌های شصت کسی گمان نمی‌کرد که آسیا بتواند ارضای نیازهای عظیم و پیوسته فزاینده‌ی غذایی‌اش را خود برعهده گیرد. همان‌گونه که یادآوری شد، موفقیت‌های انقلابِ سبز، از لحاظِ نتایجِ کمی، از سال‌های ۱۹۶۳-۱۹۶۴ تا سال ۱۹۷۰، مرتبط به ترویجِ بذرهایی چون هند، چین، اندونزی، پاکستان، بنگلادش...، انجامید. شمارِ بسیاری از این کشورها دیگر واردکننده‌ی غله نیستند. ویتنام تارتبه‌ی سومین صادرکننده‌ی برنج در جهان بالا رفت.

این تغییر وضعیت را چگونه می‌توان دریافت؟

نخستین آموزه‌ی برآمده از این نتایج در نقشِ حیاتیِ پژوهش نهفته است. بدون کوشش‌های پژوهشیِ گسترده هیچ چیز میسر نبود. این پژوهش‌ها به ابداعِ نوع‌های جدیدی از گندم، برنج، ذرت، ذرتِ

خوشه‌ای، ارزن، انجمید که هم زودرس بودند تا در سال دوبار قابل برداشت باشند و هم دُم‌کوتاه بودند تا در مقابل باد و باران خم نشوند و به زمین نریزند.

آموزه‌ی دوم این است که ثمره‌ی این پژوهش‌ها با ساختارهای اجتماعی و کاردانی‌های محلی انطباق و سازگاری بسیار مناسبی داشت. دهقانان آسیایی، که فرهنگ زراعی‌شان ریشه‌ی عمیقی در چیرگی ظریف‌کارانه بر اداره کردن آب و نواحی دارد، بلافاصله به انتخاب این بذرها علاقمند شدند. به‌ویژه آن‌که اجرای این نوآوری‌ها مستلزم هیچ‌گونه مکانیزاسیون و کوچ دهقانی نبود. بدین‌سان، چه در جاوا، چه در ویتنام، که تراکم جمعیتی شدیدی دارند، خانوارهای دهقانی قادر شده‌اند با دو و گاه سه‌بار برداشت محصول روی نیم‌هکتار زمین معاش مناسبی برای خود فراهم کنند.<sup>۱</sup>

دستاوردهای اساسی انقلاب سبز این بوده است که بسیاری از کشورها توانسته‌اند خودمختاری غذایی ملی خویش را فراچنگ آورند بی آن‌که این امر متضمن ساختارزدایی خشن جوامع‌شان باشد. البته این جوامع امروزه با مشکلات جدیدی رویارو هستند، مانند مشکل اداره کردن آب (و نیاز به مقادیر روزافزون آن)، مشکل هزینه‌ها (آفت‌کش‌ها و کودهای شیمیایی) که آسیب‌پذیری گیاهان استفاده از آن‌ها را به ضرورتی ناگزیر تبدیل کرده است، و یا مشکل از نو ساختن انواعی که زود «فرسوده می‌شوند». در چنین بستری، مدافعان انقلاب سبز از این پس خواهان انقلابی «سبز اندر سبز» هستند، بدین معنا که اگر می‌خواهیم دستاوردهای انقلاب سبز اول به مخاطره نیفتد باید از هم‌اکنون مسئله‌ی اقتصادی و زیست‌محیطی را توأمان به صورت یک چالش در نظر بگیریم. مهم‌ترین موضوع این مرحله مسئله‌ی آب است، آن‌چنان‌که رفته‌رفته

1. Gilbert Etienne. "Histoire vraie de la révolution verte". in *Histoire du développement*, n° 30, octobre 1995.

مسئله‌ی آب نیز به اندازه‌ی مسئله‌ی غذا بنیادی می‌شود.<sup>۱</sup>

آیا تجربه‌ی انقلاب سبز آسیایی می‌تواند به جاهای دیگری، مانند آفریقا و آمریکای لاتین، نیز صادر شود؟ پیش‌تر یادآور شدیم که توفیق این انقلاب را می‌توان به حضور دو عامل مساعد منسوب کرد: پابرجا ماندن کاردانی‌های دهقانی بسیار سامان‌یافته از یک سو، وجود منابع آب از سوی دیگر. این دو عنصر را نمی‌توان همیشه، یا به هر حال به همین‌گونه، در آفریقا و آمریکای لاتین نیز یافت، مدت‌های مدیدی است که کاردانی‌های محلی در این دو قاره عمیقاً ساختارزدایی یا ویران شده‌اند. گذشته از این‌که منابع آبی در این دو قاره کمیاب‌ترند و به خصوص بسیار بدتر اداره می‌شوند، عامل اصلی محدودکننده احتمالاً فقدان رایج جمعیت‌های سامان‌یافته‌ی دهقانی است. روی این دو قاره‌ی آسیب‌پذیرتر از دیگر قاره‌ها، پوشش غذایی دچار رکود (در آمریکای لاتین) یا حتی پسرقت (در مناطقی از آفریقا) است.

بر مشکلات خاص این دو قاره، اثرات کژدیسانه‌ی مجاورت اروپا و سیاست صادراتی‌اش نیز، به خصوص در مورد آفریقا، اضافه می‌شود. باید توجه همگان را به پیامدهای سیاست اروپا در زمینه‌ی صادرات جلب کرد. اروپا با بهره‌گیری از یارانه‌ی صادراتی - یعنی پرداخت تفاوت قیمت میان یک قیمت تعیین شده و نرخ‌های جهانی - محصولات خود را صادر می‌کند و به نخستین صادرکننده‌ی جهانی گوشت تبدیل شده است.<sup>۲</sup> سرریز کردن اضافه تولید گوشت اروپا (قسمت‌های نامرغوب گوشت گاو و مرغ) به قاره‌ی آفریقا بر شیوه‌های سنتی تولید و تجارت گوشت در این قاره اثرات ویران‌کننده‌ای گذاشته است. گوشت اروپا با قیمتی پایین‌تر و

۱. به همین دلیل، «جنبش جهان‌شمول برای مسئولیت علمی» (MURS) و «آکادمی آب» به ریاست پرفسور ژان دوسه، در ماه مارس ۱۹۹۶، در یونسکو فراخوانی صادر کردند مبنی بر این‌که آب همچون میراث جهانی بشریت به رسمیت شناخته شود.

2. Laurence Tubiana, "L'Europe handicapée le Sud". in *Projet*, n° 234: *Agriculture, semer l'avenir*, été 1993.

گاه حتی به نصفِ قیمتِ گوشت‌های محلی به بازارهای منطقه می‌رسد. لازم به گفتن نیست که این‌گونه اعمال توسعه‌ی تولید محلی را به مخاطره می‌افکند. در اوایلِ سال‌های نَوَد میلادی، چندین بار ورودِ انبوهِ گوشت‌های اروپا به بازارهای آفریقای غربی دامپروران محلی را به ورشکستی کشاند<sup>۱</sup>. همین امر در موردِ غله نیز صدق می‌کند. رقابت میان آمریکا و اروپا برای تأمین حضورشان در بازارهای جهانی آن‌ها را به پرداختِ یارانه به صادرات‌شان کشانده است. تویانا در پژوهشِ یاد شده خاطر نشان می‌کند که، در غیابِ کمک‌رسانی غذایی، «گاهی گندم به قیمتی معادل ۲۵٪ قیمتِ محلی به بازارهای منطقه می‌رسد». (مرجع ذکر شده، ص. ۳۳). در چنین شرایطی کشورهای رو به توسعه در چنبرِ تضادی هولناک گیر افتاده‌اند: این قیمت‌های ارزان از فشارِ موجود بر موازنه‌ی تجاریِ آن‌ها در کوتاه‌مدت می‌کاهد - آری - لیکن در میان‌مدت و درازمدت موجبِ تضعیفِ توسعه‌ی تولیدِ خواربار می‌گردد. به همین سان نیز صادراتِ انبوهِ شیرخشک به آمریکای لاتین بر دامپروری لبنیاتی این قاره اثراتِ مخربی نهاد. آزادسازیِ ادعاییِ مبادلات، که در کشورهای بسیار صنعتی با بودجه‌های سنگینِ حمایت از کشاورزی‌هایشان همراه است، منشاء عدم تعادلی است که توانایی‌هایی موجود را نابود می‌کند.

گزارش منتشرشده‌ای از سوی کمیسیونِ اروپا در ماه مه ۱۹۹۶ درباره‌ی صادراتِ تقلبی، پرسش‌های وخیمی در موردِ منشاء گوشت‌های صادراتی به آفریقا برمی‌انگیزد. گوشت گاوِ نامرغوب توسط ایتالیا از کشورهای اروپای مرکزی خریداری و سپس با مارک «گوشتِ با کیفیتِ اعلا» به کشورِ گابون صادر شده است. با ماجرای «جنونِ گاوی»، بیم و هراس از فروش و «آب کردن» گوشت‌های مشکوک در بازارهای

1. Jean-Pierre Roland, *Impact de l'accord du GATT et de la réforme de la PAC*. Montpellier, Solagral, 1994.

آفریقا افزایش یافته است: از هر دو طرف بدون چندان دغدغه‌ای مذاکراتی برای تأمین این معاملات انجام گرفته است... موضوع آب کردن گوشت‌های انبار شده در اروپا در نشست‌های کمیسیون پارلمانی فرانسه و تحقیق پیرامون استفاده از آردهای حیوانی در تغذیه‌ی دام‌ها، در تابستان ۱۹۹۶ مطرح گردید.

حمایت از صادرات گوشت تولید شده در کشورهای اتحادیه‌ی اروپا به چنان درجه‌ای رسیده که کشور کنگو اجباراً به اتخاذ تدابیری پرداخته تا با ممنوع ساختن واردات گوشت گاو از تخریب تولید خود جلوگیری کند. در فاصله‌ی ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۲، صادرات گوشت گاو اروپا به آفریقای غربی و مرکزی از ۹۰۰۰ تن به ۶۷۰۰۰ تن رسید. از ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۲، اتحادیه‌ی اروپا برای کمک به صدور فرآورده‌های گوشت گاو به مناطقی یادشده، ۴۰۰ میلیون اِکو (۲/۶ میلیارد فرانک) خرج کرده است. پیامد این سیاست این بوده که قیمت هر کیلو گوشت در بازار اِبیجان از ۹۵۰ CFA (۹/۵۰ فرانک) در ۱۹۸۴ به ۷۵۰ CFA در ۱۹۹۳ سقوط کرده است. بین سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۸، صادرات سنتی کشورهای ساحلی، مانند بوركینا، نیجریه و مالی، به سوی کشورهای ساحلی، نظیر ساحل عاج و غنا، از ۴۳۰،۰۰۰ رأس دام به ۲۵۰،۰۰۰ رأس نزول کرده است.

کمیسیون اروپا، ناتوان از انجام میانجی‌گری‌های لازم، دچار تضادهای مہیبی شده است. اتحادیه در طی پانزده سال ۱۸/۸ میلیون اِکو برای اجرای برنامه‌ی کمک به توسعه‌ی دامپروری در قاره‌ی آفریقا، به خصوص در ساحل عاج، در قالب پروژه‌ی ماراهو هزینه کرده است، اما به دلیل پایین نگه داشتن مصنوعی قیمت‌ها، نتایج بسیار نامطلوبی حاصل شده است. همزمان با این برنامه (و تنها برای یک‌ساله‌ی ۱۹۹۰) اتحادیه ۳۳ میلیون اِکو صرف هزینه‌ی صادرات گوشت نامرغوب گاو به سوی ساحل عاج کرده است. مانوئل مارتن، کمیسر اروپا در امور توسعه، خود در آن هنگام اذعان داشته که «صادرات اروپایی لطمه‌ی قابل توجهی به تولید

محلی، تجارتِ منطقه‌ای و برنامه‌های صندوقِ اروپایی توسعه مربوط به دامپروری، زده است<sup>۱</sup>. می‌توان بر تعدادِ این‌گونه مثال‌ها افزود، این‌ها شکلِ دیگری از غارتِ جهانِ سوم از طریقِ رفتارهای تجاریِ ناعقلایی و خردگريزانه‌ای است که تأثیرِ سیاست‌های توسعه‌جویانه را باطل می‌سازد. نمونه‌ی دیگری از این دست، صادراتِ رو به افزایشِ گوشتِ مرغ (چه به صورتِ مرغِ درسته، چه به صورتِ قسمت‌های کم‌گوشتِ آن) به آفریقا است. از ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۳، این صادرات به کشورهای بنن، غنا، توگو، زئیر، آنگولا و آفریقای جنوبی، چهاربرابر شده است و تولیدها و ابتکارهای محلیِ مربوط به توسعه را به مخاطره افکنده است. به‌رغم کاهشِ ارزشِ پولِ CFA، که موجبِ پایین آوردنِ سودآوریِ صادرات به سوی این‌گونه کشورها شد، جریانِ صادرات در حدودِ ۱۴۰۰۰ تن حفظ گردید.

صدور سیب‌زمینی‌های هلندی و فرانسوی به غربِ آفریقا توسعه‌ی کشتِ سیب‌زمینی در کشورهایی چون گینه و توگو را در معرض خطر قرار داده است. یادآوری این مسئله به معنای ناچیز شمردنِ مسائلی فنی موجود در عرصه‌ی توسعه‌ی تولیدِ محلی، به‌ویژه مسئله‌ی اداره کردنِ منابعِ آب، نیست. هرچند تلاش‌های تحقیقی در این زمینه، همان‌گونه که دیدیم، به برداشتنِ بسیاری از این موانع کمک می‌کند. این را هم باید پذیرفت که، در بسیاری از کشورها، تخریب کشت‌های محلی برگشت‌ناپذیر است و جبرانِ این امر نیز جز با تلاش‌های گسترده‌ی تحقیقاتی و کارآموزانه میسر نیست. اما نمی‌توان با تمکین شاهد متلاشی شدنِ ساختارِ شیوه‌های سازمان‌دهی و کاردانی‌های محلی بود که تحتِ تأثیرِ عدم تعادل‌های جهانی ایجاد می‌شود، عدم تعادل‌هایی که تولیدسالاریِ جنون‌آمیزِ قدرت‌های بزرگِ زراعی مدام آن را تقویت می‌کنند. دوسوم تجارتِ

1. cité par François Misser. Courrier international, n° 299, p. 24.



جهانی فرآورده‌های زراعی و خوراکی در کنترل کشورهای توسعه یافته است. اروپا به تنهایی بیش از ۵۰٪ از این تجارت را کنترل می‌کند، در حالی که تجارت محصولات زراعی میان کشورهای رو به توسعه فقط ۱۰٪ از این حجم را شامل می‌شود: چنین است واقعیتی که از دید کشورهای جنوب در عبارت «جهانی شدن» نهفته است. آنچه این عدم تعادل‌ها را باز هم تشدید می‌کند عدم تعادل‌های موجود در خود کمکرسانی غذایی است. این کمکرسانی که در یک وضعیت قحطی و کمبود امری حیاتی است، در عین حال موجب نابودی بازارهای محلی و دلسردی تولیدکنندگان نیز می‌شود. همان‌گونه که مدیر کلِ FAO، ادوارد ساثوما، به هنگام ترکِ مقام خود یادآوری کرد: «کمکرسانی غذایی در ضمن تأثیر زبان‌آوری نیز بر توسعه‌ی زراعی دارد». در خود کشورهای مربوطه نیز، از زیمبابوه تا مالی، سرکردگان دهقانی و مسئولان توسعه اذعان دارند که کمکرسانی غذایی موجب بروز عادات‌های وابستگی می‌شود و این عادات انگیزه‌ها را ضعیف می‌سازد. موقعیت‌های اضطراری تحت پوشش این کمکرسانی غذایی تنها در صورتی از میان خواهد رفت که منطبق‌های بین‌المللی‌ای که علت بنیادی آن‌هاست به طور بنیادی زیر سؤال برده شوند، و بدین منظور باید به جای سیاست کمک به تولید، بدان‌گونه که در کشورهای شمال رایج است، سیاست کمک به سرزمین و منطقه، شامل شمال و جنوب، برقرار گردد، و این، همان‌گونه که خواهیم دید، سرآغاز راهی است برای ابداع سیاست‌هایی که کشاورزی‌ها را بار دیگر در متن سرزمین‌های مربوطه‌شان قرار می‌دهد.

### بیرون آمدن از شیوه‌ی غربی و گوشتی تغذیه

برای این بازنگری فراگیر سیاست‌های تعاون و توسعه، موشکافی کردنِ منطق‌های مخرب تجارت جهانی (و استیلای «عقلانیت» مالی

حاکم بر سیاست‌ها) کافی نیست، باید همچنین به بازنگری ذهنیت‌ها در ارتباط با منظور و مقصود از تعذیه در سطح کراهی زمین پرداخت. در حال حاضر همه‌ی پیش‌بینی‌ها و طرح‌افکنی‌های متداول بر «واضح و مسلم بودن» شیوه‌ی غربی و گوشتی، و نیز بر این فرض که این شیوه بهترین سیاست زراعی ممکن است، مبتنی هستند. امروزه، ۶۴۰ میلیون تُن غله صرف تغذیه‌ی حیواناتی می‌شود که محصولات لبنیاتی و گوشتی را برای تغذیه‌ی بشر فراهم می‌سازند. اگر تنها یک سوم این غله‌ی علوفه‌ای به تغذیه‌ی مستقیم انسان اختصاص داده شود، مقدار خالص امکانات غذایی سرانه از ۲۷۰۰ کالری به ۳۰۰۰ کالری خواهد رسید. این صرفاً یک برآورد نظری است و به هیچ‌رو نباید دفاعیه‌ای برای تغذیه‌ی گیاه‌خوارانه تلقی شود! منتها امروزه مسئله‌ی نقش و جایگاهی که در امر تغذیه باید به مصرف گوشت اختصاص داده شود، به یک مسئله‌ی جدی تبدیل شده است. به همین دلیل، برای مثال، شیوه‌ی تأمین تغذیه‌ی مردم چین در برآورد کردن نیازهای جهانی به گوشت و حبوبات یک عامل تعیین‌کننده است. زیرا اگر یک چهارم جمعیت بشر به‌طور دائم بیش از پروتئین حیوانی همچنان به مصرف پروتئین گیاهی (به نسبت ۱ به ۵) ادامه دهد، صورت قضیه تغییر خواهد کرد. برعکس، چنان‌چه شیوه‌های مصرفی که در طی «سی سال افتخارآمیز» به سرعت در غرب گسترش یافت و مصرف گوشت‌خوارانه را در اولویت قرار داد از این پس در سطح سیاره نیز استمرار و شیوع یابد، در آن صورت با علم به این‌که برای تولید یک واحد پروتئین حیوانی برخورداری از هفت واحد پروتئین گیاهی لازم است، معلوم نیست مقابله با آن از لحاظ فنی میسر باشد.

از این دیدگاه، مقطع کنونی شاید لحظه‌ای کلیدی در تجدید برآورد استانداردهای غذایی‌ای باشد که توسط غرب تهیه شده و همچون هنجاری جهان‌شمول و «طبیعی» ارائه گردیده است. طوفان بحث‌هایی که بر اثر شیوع بیماری جنون‌گاو برپا شد، در حال حاضر به دو بحث دیگر

دامن زده است: یکی بر سر معنای کاهش مصرف گوشت در کشورهای توسعه یافته در طی پانزده سال گذشته، دومی درباره‌ی جایگاه حیوانات در جوامع غربی. این بحث دوجانبه می‌تواند فرصتی باشد برای زیر سؤال بردن و بازنگری‌ای که شامل قوم‌مداری غذایی (و در نتیجه زراعی) کشورهای شمال نیز می‌شود.

### آینده‌ای جدید برای کشاورزی‌های شمال

در چنین زمینه‌ای، از آینده‌ی کشاورزی‌های شمال، و به خصوص کشاورزی اروپا، در اقیانوس آرام نیم قرن آینده چه تصویری می‌توان داشت؟ به عبارت دقیق‌تر، چگونه می‌توان این برنامه را به طور ایجابی در اقیانوس آرام لزوم انصراف از سلطه‌ی غذایی بر جهان در نظر گرفت؟ بدین منظور نخست باید این امر را جدی گرفت که کشاورزی نه فقط فرآورده‌های مادی، محصولات غذایی، فرآورده‌های کالایی، بلکه همچنین فرآورده‌های غیرمادی، محصولات غیرغذایی، و فرآورده‌های غیرکالایی را نیز، تولید می‌کند.

طی قرن‌ها، جهان زراعی خود را تولیدکننده‌ی نعمت‌های مادی دانسته و از طریق تولید و مبادله‌ی فرآورده‌ها بوده که در اقتصاد مدرن ادغام شده است. امروزه جهان زراعی باید این امر را در نظر بگیرد که تولید ماده‌ی اولیه‌ی غذایی به تعداد واحدها و فعالان زراعی روزه‌روز کمتری نیاز دارد هرچند در عین حال این امر مواضع صادراتی جهان زراعی را افزایش می‌دهد. رسالت و مأموریت تولید نعمت‌های مادی به قوت خود باقی است، لیکن، در میان مدت، حامل استقرارهای زراعی جدید، ثروت آفرینی‌های جدید و اقل‌های تازه‌ای نیست. تاریخ قرن بیستم به ما می‌آموزد که جوامع توسعه یافته روزه‌روز از فعالیت‌های معدنی، استخراجی و بهره‌برداری‌ها از منابع طبیعی خود کاسته‌اند و به جوامعی

تبدیل شده‌اند که مواد اولیه‌ی انرژی‌های مورد نیازشان را بیش از پیش ابداع و تولید می‌کنند. در چنین بستری، تولید بیولوژیکی و بیوتکنولوژیکی انرژی در درازمدت به یک مسئله‌ی مهم استراتژیکی و زیست‌محیطی تبدیل می‌شود که از لحاظ اهمیت با مسئله‌ی غذایی سابق قابل قیاس است. در کنار این تولیدات در عرصه‌ی سوخت و انرژی، کشاورزی باید ملکول‌های پایه‌ای برای صنایع مبتنی بر سنتزسازی، از قبیل نساجی و داروسازی، را فراهم کند. وارد کردن جهان زراعی - از راه این‌گونه تولیدات غیر غذایی - به عرصه‌ی جدیدی از پرورش و فرهنگ انرژی محیط زیست، یک جهت‌گیری نوآورانه با پیامدهای عظیم است.

اما کشاورزی فعالیتی نیست که تنها نعمت‌های مادی و مواد اولیه خلق کند بلکه همچنین - و بالقوه بیش از پیش - یک بخش تولیدکننده‌ی نعمت‌های غیرمادی در دو قلمرو اساسی است. قلمرو اول شامل پدیده‌های مرتبط به فرهنگ، تندرستی، خوراکی‌شناسی، جهانگردی، تعلیم و تربیت کودکان، است. برای پاسخ دادن به انتظارات مصرف‌کنندگان و شهروندان باید حرفه‌های جدیدی ابداع گردد. در این بخش نیز مانند جاهای دیگر، این عرضه است که موجب شکوفایی تقاضا می‌شود، و تقاضا همراه با توسعه‌ی شهرنشینی، کاهش زمان کار، مدارس چهار روز در هفته، افزایش طول عمر، و... رشد می‌کند. این تقاضا تقاضایی «ثانوی» یا «فرعی» و از تبعات نیاز شهرنشینان محروم از هوای تازه به تفریح و سرگرمی نیست. می‌دانیم که مصرف فرهنگی و تفریحی بخش فزاینده‌ای از بودجه‌ی خانوارهای اروپایی را تشکیل می‌دهد، و این یکی از شاخص‌های ملموس این انتظارات است. این مصرف ترجمان یک خواست مدام رو به تعمیق جامعه نیز هست، جامعه‌ای که می‌خواهد - فراتر از موزه‌ها، پارک‌ها و نمایشگاه‌هایی که جهان زراعی بیش از پیش دور شده از شهرنشینان را به آنان توضیح می‌دهد - از طریق کشاورزی و کشاورزان، پیوند خود با طبیعت را حفظ کند.

قلمرو دوم تولیدات غیرمادی، شامل تولیدات طبیعی، زیست محیطی، آب، مناظر، و تعادل نواحی و سرزمین هاست. بدیهی است هر کشوری، و به طریق اولاً هر قاره‌یی، که این نعمت‌های طبیعی را در خود گرد آورده باشد از یک سرزمین آلوده، ساییده، فرسوده، و... ثروتمندتر است، منجمله از دیدگاه اقتصادی. این ثروت در گذشته ثمره‌ی مضافاً فراهم‌شده‌ی فعالیتی زراعی بود که هدف‌اش ارزشمند ساختن کلی زمین بود. بدین معنا، بینش میراثی در قبال زمین این مزیت را داشت که منافع شخصی دهقان را با منافع عمومی جامعه همسو می‌ساخت. منطق تولیدسالارانه با پرداختن به زمین همچون سرمایه‌ای ملکی که فقط تا آن‌جا ارزش دارد که سودآور باشد، فعالیت زراعی را از رسالت (دست‌کم تلویحی) آن در بینش میراثی، که بر نگاه‌داری محیط زیست مبتنی بود، جدا ساخت. به عبارت دیگر، اگر خواهان مناظری موزون، زمین‌هایی غنی، آبی زلال، سرزمین‌ها و نواحی زنده، محیطی قابل زیست، طبیعی متنوع، هستیم از این‌پس باید تولیدشان را انتخاب کنیم، یعنی آن‌ها را به اهداف سیاستی اراده‌گرایانه و علناً مورد بحث تبدیل کنیم. در این چشم‌انداز، کارگاه پهناوری در مقابل کشاورزان و همه‌ی کسانی که خواهان اشتغال در حرفه‌های مربوط به فضای زیست هستند، گشوده می‌شود. اگر مقوله‌ی اول نعمت‌های غیرمادی تولید شده توسط کشاورزان، بیش از پیش بر عهده‌ی بازار قرار می‌گیرد، مقوله‌ی دوم تا دیرزمانی پس از این نیز در حوزه‌ی اختصاص بودجه‌ی عمومی به منظور ثروت‌آفرینی جمعی و ملی قرار خواهد داشت. آفریدن میراثی مشترک میان نسل‌ها و نگاه‌داری از آن، تجدید یک هویت جمعی از طریق حفظ مناظر، تأمین کیفیت زندگی روزمره، جزو رسالت‌هایی در راستای منافع عمومی است که هزینه‌ی آن بر عهده‌ی نهادهای جمعی است. چرا باید سهم شدن در این رسالت‌ها و تأمین معاش خود از طریق آن‌ها کسر شأن اجتماعی کشاورزان محسوب شود، به‌ویژه آن‌که ثروت‌های تولید شده

ثروت‌هایی به تمام معنی نقل مکان ناپذیرند؟

جهانِ زراعی تنها در صورتِ درک چشم‌اندازهای جدید می‌تواند با دشواری‌های پیشاروی خود مقابله کند، یعنی در صورتی که از فرو خزیدن در یگانه رسالتِ تولیدِ موادِ اولیه‌ی غذایی روی برتابد. اکنون رفته‌رفته نحوه‌ی جدیدی از پرداختن به حرفه‌ی کشاورزی شکل می‌گیرد. برای فراگذشتن از الگوی استانداردِ کشاورزِ امروزی، که الگویی فنی-حسابدارانه است، وظیفه‌ی نسلی جدید کشاورزان نه دوباره آفرینی دهقانِ دیروزی بلکه ابداع سنتزی از جوانبِ گوناگونِ حرفه‌ی کشاورزی است، حرفه‌ای کوتاه‌مدت و درازمدت و آمیزه‌ای از بازار و سرزمین. این حرفه نه بر مدیریتِ صرف، یا تکنیسین بودن صرف، یا باغبانی صرف، یا مجری بودنِ صرف، بلکه احتمالاً بر مجموعه‌ای از همه‌ی این جوانب دلالت دارد.

در موردِ خاصِ کشاورزیِ فرانسه، لازمه‌ی این بازنگری و تعریف مجدد آن است که رابطه‌ی جهانِ زراعی با دولت در چهارچوبِ دیگری قرار گیرد. به جای یک قراردادِ سیاسی میانِ کشاورزی و ملت، قراردادی در چارچوبِ معین میانِ هریک از ۵۰۰,۰۰۰ کشاورزِ فردا و قدرتِ دولتی -عمومی‌ای که باید برای آینده در نظر گرفته شود، ارجحیت دارد. قراردادی انفرادی همراه با پیمان‌نامه‌ای که حقوق و وظایفِ هریک را مشخص می‌کند. زیرا زمانِ بیرون آمدن از این مضحکه‌ی ضدِ شهروندانه فرارسیده است که کشاورزان را وا می‌دارد تا به هنگام جبران غرامت‌ها از سوی دولت وضعیتِ قابلِ امدادشان را با آه و زاری بیان کنند، و به هنگام قطع کمک‌ها فریادِ بی‌کسی سر دهند. از آنجایی که کشاورزی یک امرِ دولتی، و بنابراین امری همگانی است، آنچه امروزه باید مدرن‌سازی شود رابطه‌ی میانِ کشاورزی و مراجعِ قدرتِ عمومی است. با تخصیصِ صریحِ پولِ عمومی در جهتِ نگاه‌داری و بهبودِ ناحیه و سرزمین، محیطِ زیست، آب، مناظر، می‌توان در عین حال از ایجاد یک کشاورزی دوگانی

(duale) اجتناب ورزید: یعنی از یک سو کشاورزی ای معطوف به صادرات که پول عمومی را غصب می‌کند، تا دیروز به شکل یارانه‌ی صادراتی (برحسب تفاوت قیمت تضمین شده و قیمت جهانی)، امروزه به شکل یارانه‌ی جبرانی و فردا به شکل توزیع خسارات وارد شده بر محیط زیست؛ و از سوی دیگر کشاورزی ای آسیب‌پذیر و شکننده در بازار، اشغال‌کننده‌ی فضا و خواهان همبستگی ملی برای اجتناب از فقیر شدن. الزام تعادل میان سرزمین و اداره‌ی محیط زیست و مناظر را در کانون تعریف از مداخله‌ی دولتی قرار دادن به معنای امتناع از این کشاورزی دوگانی و پشتیبانی از تنوع کشاورزی‌ها و کشاورزان است. این اقدام به معنای ابداع رسالت جدیدی برای کشاورزی است که دست‌کم به اندازه‌ی رسالت غذایی آن، که در دوره پس از جنگ غلبه یافت، بسیج‌کننده است و راه را برای فرمول‌بندی جدیدی از قواعد بازی در سطح جهانی می‌گشاید، قواعدی که بتواند الزامات ملی و رعایت تعادل‌های بین‌المللی را در حالت آشتی و سازگاری با یکدیگر قرار دهد.

### داد و ستد تجاری

به هنگام مذاکرات بزرگ جهانی، توسعه‌ی تجارت بین‌المللی به عنوان طریقه و وسیله‌ای برای بهبود وضعیت همگان معرفی می‌شود. ما بی آن‌که خواهان بازگشت به نگرشی حمایت‌گرانه باشیم می‌توانیم پوچی چنین پیشنهادی را خاطر نشان کنیم، و پوچی این پیشنهاد از آن‌روست که وقتی طرفین معامله در موقعیتی نابرابر باشند به راه‌انداختن مبادله میان آن‌ها جز مدام وخیم‌تر کردن این نابرابری نتیجه‌ی دیگری ندارد. در سال ۱۹۷۵، سهم صادرات کم توسعه‌یافته‌ترین کشورها فقط ۷٪ از تجارت جهانی بوده است. این رقم، بنابر گزارش کنفرانس ملل متحد در زمینه‌ی

تجارت و توسعه (CNUCED) در سال ۱۹۹۶، از آن هنگام تاکنون پیوسته کاهش یافته است. آزادسازی مبادلات هیچ نفعی برای فقیرترین کشورها نداشته است، با وجودی که این کشورها برای تأمین ارز و قدرت پرداخت به هیچ چیز دیگری جز صادرات نمی‌توانند امید ببندند. از میانِ چهل و هشت کشوری که توسط CNUCED به عنوان کم‌پیشرفته‌ترین کشورها (PMA) سرشماری شده‌اند، فقط سه کشور، بوتسوانا، بنگلادش و زامبیا، حجم صادرات سالانه‌ای بیش از ۵ میلیارد فرانک دارند. سایر این کشورها مواد خام روانه‌ی بازار می‌کنند و به علت پایین آمدن حجم این مواد در بازار جهانی، برای تأمین پوشش غذایی شان بیش از پیش وابسته به خارج‌اند. در حالی که حجم صادرات در آفریقا سالانه ۴٪ رشد می‌کند، مقدار درآمد حاصل از صادرات سالانه ۶٪ کاهش می‌یابد. حداقل چیزی که می‌توان گفت این است که به نظر نمی‌رسد وجود چنین تحولاتی نشانه‌ی خاصیت برابرسازانه‌ی دست‌غیب بازار باشد! و چه پوچ و بی‌معناست که در پاسخ به این ایرادها گفته شود که این‌ها مسائلی حاشیه‌ای و بهایی است که برای آزادسازی جهانی تجارت باید پرداخت. زیرا خود توسعه‌ی تجارت جهانی نیز از پیامدهای منفی ناتوانی پرداخت کشورهای فقیر آسیب می‌بیند. تا زمانی که، در شرایطی معقول در سطح ملی و متکی بر مذاکره در سطح بین‌المللی، حق این کشورها در بهره‌مند شدن از حمایت‌های لازم و نیز حق ایجاد ارزش افزوده از طریق تبدیل مواد اولیه‌شان به رسمیت شناخته نشود، هیچ راه برون‌رفتی یافته نخواهد شد. فعلاً آنچه می‌گذرد منافات بسیاری با این هدف دارد: عهدنامه‌های بین‌المللی در زمینه‌ی مواد اولیه همه‌ی کشورها را مشمول تعهد نمی‌سازد و بندهایی وجود دارد که دستیابی به امکان تبدیل مواد را صریحاً منع ساخته است - برای مثال، در مورد شکر، قراردادهای موجود پیشاپیش اروپا را برای تصفیه‌ی آن در نظر گرفته‌اند... در این نکته‌ی مشخص، به رسمیت‌شناسی حقِ مردمان در تأمین تغذیه‌ی خویش و



خودکفایی غذایی در یک الزام بسیار کنکرت مادیت می‌یابد: به رسمیت شناختن حق کم‌پیشرفته‌ترین کشورها در اتخاذ سیاست‌های زراعی ملی و منطقه‌ای.

### حق اتخاذ سیاست‌های زراعی ملی و منطقه‌ای

توسعه‌ی کشاورزی از شرط‌های توسعه‌ی جامع اقتصادی است، که با وضع کردن یک سیاست زراعی پیش می‌رود: کشورهای توسعه‌یافته دیرگاهی است که این قاعده را در مورد خودشان به کار می‌برند، و مخصوصاً فرانسه خیلی خوب می‌تواند این پیام را اشاعه دهد چراکه بیش از هر کشور توسعه‌یافته‌ی دیگری نشان داده است که این فرمول نه فقط یک برنامه‌ی اقتصادی بلکه همچنین یک پروژه‌ی سیاسی است. سنت طرفدار جمهوری از تأسیس وزارت کشاورزی در سال ۱۸۸۱ و برقراری یک سیاست به‌راستی دهقانی که همچون اهرمی اقتصادی، اجتماعی و تجاری عمل کرده و بُردار مهمی در جهت ادغام سیاسی لایه‌های روستایی بوده است، به خود بالیده است. سنت گلیستی<sup>۱</sup> از طریق قوانین جهت‌دهنده و ارشادی ۱۹۶۱-۱۹۶۲، به سرپرستی میشل دویره، نخست‌وزیر وقت، و وزیران کشاورزی‌اش، این سمت‌گیری را تداوم بخشید. در آن زمان ژنرال دوگل، عبارتی را، به عنوان جمع‌بندی بحث‌ها، به کاربرد که در عین حال همچون فرمان حرکت عمل کرد: «کشوری که نتواند خود را تغذیه کند کشور بزرگی نیست!» البته معلوم است که مورد فرانسه به هیچ‌رو یک الگوی فنی نیست که در شرایط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و تاریخی کاملاً متفاوت قابل انتقال و پیاده شدن باشد. اما این مورد حاوی درسی تاریخی است که احتمالاً ارزشی بسیار وسیع‌تر دارد و به رابطه‌ی میان بنای وحدت ملی، مدرن‌سازی اقتصادی و پیشرفت یک

۱. نهضت طرفدار ژنرال دوگل

جامعه مربوط می‌شود. درسی که به‌طور بنیادی شعار معروف «تغذیه کردن جهان» را نقض می‌کند، علی‌رغم آن‌که شعار مذکور قادر است - با غبار آلود ساختن بحث سیاسی در زمینه‌ی مسائل زراعی و غذایی - افکار نیک انسان‌دوستانه و منافع راهبردی و تجاری بسیار کنکرت را همسو گرداند. در اوضاع و احوال کنونی، اروپا باید گفتار و استراتژی خود را استحکام بخشد. بنای وسیع خود اروپا از طریق اجرای سیاست زراعی مشترک عملی شد، سیاستی که پایه‌هایش از هنگام برگزاری کنفرانس سترسا از ۳ تا ۱۲ ژوئیه‌ی ۱۹۵۸ برقرار گردید. بحث‌های برانگیخته شده پیرامون سیاست زراعی مشترک در سراسر مسیر متحد شدن، به یقین از عناصر اساسی شکل‌گیری تدریجی و دشوار فرهنگ سیاسی اروپا بوده است. ستون اصلی بودجه‌ی اروپا و بهترین وسیله‌ی دفاعی هریک از کشورهای اتحادیه در مقابل اثرات جهانی‌سازی، بودجه‌ی زراعی است. این پیشروی سیاسی صفحه‌ی تازه‌ای از رونق و ترقی زراعی در اروپا گشوده است. بازاندیشی و تأمل در این تجربه برای آینده‌ی کشورهای رو به توسعه نویدبخش‌تر از ۲۳۰,۰۰۰ تن گوشت گاوی است که به‌دنبال بحران جنون گاوی در انبارهای اروپا تلنبار شده و مشتری نمی‌یابد.

بدیهی است که الگوی اروپایی را نمی‌توان به همین صورت به جایی دیگر انتقال داد و در آن جا پیاده کرد، و چنین موضوعی هم مطرح نیست. اما اتحادیه‌ی اروپا باید پیامد تجربه‌ی خاص خود را برعهده گیرد و در مقیاس ملی و منطقه‌ای از برقراری سیاست‌های زراعی پشتیبانی کند. نخستین علت این وظیفه آن است که چنین سیاست‌هایی یک گذرگاه اجباری در راه توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی جوامع و دولت‌هاست. علت دوم آن است که این سیاست‌های زراعی، در صورت آمیختن موضوع اداره‌ی سرزمین‌ها به موضوع دستیابی به تغذیه، چارچوبی فراخور پرداختن به حقوق اقلیت‌های بومی در بسیاری از مناطق به‌وجود خواهد آورد.

## وظیفه‌ی دولت‌ها

مورد توجه قرار دادن حق خورد و خوراک، در چشم‌اندازی که مطرح کردیم، به معنی آن است که کشاورزی امری منحصر به بازار نباشد و به یک امر دولتی تبدیل شود. در واقع، دیرگاهی است که کشاورزی در نزد قدرت‌های بزرگ صنعتی و تجاری، که دموکراسی‌های بزرگی هم هستند، یک امر دولتی است. بنابر یک نظر سطحی رایج، کشاورزی نمی‌تواند در کشورهای رو به توسعه نیز یک امر دولتی باشد، دست‌کم به سه رشته دلیل: اولین رشته از این دلایل به مسئله‌ی فساد و بی‌صلاحیتی دولت‌ها و حکومت‌های مربوطه اشاره می‌کند و بر آن است که در چنین شرایطی توسل به منطق‌های فراگیر بازار ارجحیت دارد. ما در صفحات گذشته دیدیم که این منطق‌ها چه ارزشی دارند. شعار «تعهد نداشتن دولت»، با همه‌ی ابهامات آن، که بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بر سر زبان‌ها انداخته‌اند، خود مفهوم دولت را بی‌اعتبار می‌سازد.

دومین رشته از این دلایل به نقش انحصاری‌ای که، در این زمینه، برعهده‌ی سازمان‌های دهقانی است مربوط می‌شود. اما سازمان‌های دهقانی گاه اصلاً وجود ندارند، گسترش انکارناپذیرشان هم در بسیاری از کشورها به ما اجازه نمی‌دهد این سازمان‌های حرفه‌ای، سندیکایی، و حتی پویا را دارای صلاحیت قانونی طرح‌ریزی و هدایت یک سیاست عمومی، گیریم یک سیاست زراعی، بدانیم. آری، این سازمان‌ها در اکثر کشورهای قدرتمند زراعی نقشی بنیادین ایفا کرده‌اند، اما علت‌اش آن بوده که این نقش همواره در ارتباط (از جمله ارتباطی ستیزمند) با یک قدرت دولتی ایفا شده است. گذشته از این، مانوی‌گری ساده‌لوحانه‌ای که سازمان‌های دهقانی را نیروهایی الزاماً سخاوتمند و دموکراتیک، و دولت‌ها را نیروهایی ذاتاً فاسد و بیهوده معرفی می‌کند، به وضوح موجب پسروی بحث می‌شود.

سومین نوع استدلال، همچنان با عنوان کردنِ ناتوانیِ دولت‌ها، بر آن است تا هدایتِ عملیاتِ عمومی - و در این مورد، زراعی - به سازمان‌های غیردولتی منتقل گردد. این استراتژیِ جایگزینی، که چه بسا در وهله‌ی نخست منسجم به نظر آید، به سرعت همچون عاملی مؤثر در تضعیفِ ارکانِ دولتی ظاهر می‌شود؛ حال آن‌که برعکس باید کاری کرد تا پای ارکانِ دولتی به این سیاست‌ها کشیده شود.

در واقع، بر مبنای تدوینِ سیاست‌های زراعی در یک چارچوبِ ملی است که برقراریِ قواعدِ لازمِ بین‌المللی نیز میسر می‌گردد. فراهم آوردنِ ساز و برگِ ملی نه تنها نافی فرایندهای ادغام‌سازیِ منطقه‌ای یا قاره‌ای نیست که برعکس شرطِ لازمِ آن‌هاست. ذکرِ مثالِ برعکسی نیز این حکم را ثابت می‌کند: در مرحله‌ی نهاییِ مذاکراتِ اروگوئه، کشورهای آفریقاییِ شرکت‌کننده از چنان امکاناتِ فکری و توانایی‌های جمعی برخوردار نبودند که بتوانند بر تصمیم‌گیری‌ها، و به‌خصوص تقویمِ کارها، اثر بگذارند. به عنوان آخرین راه‌چاره، چند نفر از نمایندگانِ آفریقاییِ حاضر در واشنگتن مجبور شدند ظرفِ کمتر از سه روز دست به تدوینِ یک «اعلامِ موضعِ آفریقایی» بزنند که به هیچ‌انسجامِ سیاسیِ واقعاً ساخته‌شده‌ای ارتباط نداشت. در چنین شرایطی، وحدتِ منطقه‌ای یک امرِ خیالیِ محض و آلتِ دستِ قدرت‌های بزرگی است که بازی را می‌گردانند. ساختنِ مجموعه‌های منطقه‌ای به صورتی که بتوانند بر جهت‌گیری‌های نظمِ جهانیِ موردنظرِ این‌گونه مذاکراتِ تجاری واقعاً تأثیر داشته باشند، مستلزمِ تعهدِ پیشاپیشِ دولت‌هاست. پشتیبانی از پیدایشِ این سیاست‌های ملی جزو مسئولیتِ همیارانِ دیگر نیز هست و ایجاب می‌کند که رابطه‌ی کمک‌رسانی و تعاون میان توانگرترین و تنگدست‌ترین کشورها از نو تعریف و تعیین شود.

آن‌چه موردِ نیازِ جهان است نه متعهد نبودن بلکه متعهد بودنِ دولت‌هاست. این تعهدِ سنجیده پیش‌زمینه‌ی کاربستِ سیاست‌های

زراعی و غذایی ای است که شرطِ موفقیت‌شان متکی بودن به آرزوهای ملی است؛ این تعهد برای تحققِ رایزنی‌های منصفانه‌ی منطقه‌ای و بین‌المللی نیز لازم است.

آلبرت هیرشمن، که اقتصاددان و فیلسوف است، اخیراً یادآوری کرد که خروج از تقابلِ ساده‌انگارانه‌ی بازار و دولت یک امرِ اضطراری است: «به‌رغمِ احترامِ فراوانی که برای بازار قائل‌ام، گمان نمی‌کنم که بازار درمانِ همه‌ی دردها باشد<sup>۱</sup>».

پذیرش ایده‌ی دائر بر حق مردمان در تغذیه‌ی خویش به معنای دانستن و پذیرفتنِ این امر است که چنین حقی ایجاب می‌کند که آفریقا تولید زراعی خود را از اکنون تا سالِ ۲۰۵۰ به مقدارِ ۳۰۰٪ رشد دهد، که کشورهای آسیا، آمریکای لاتین و کارائیب در طی همین مدت تولیدشان را ۷۰ تا ۸۰٪ افزایش دهند: چنین چشم‌اندازی ما را وامی‌دارد تا رویکردمان را به مسئله‌ی مبادلاتِ غذایی در جهان از نو سازمان دهیم؛ و قاره‌ها، کشورها و رهبران کشورهای یادشده را نیز وامی‌دارد تا این چالش‌ها را در تمام ابعادِ آن بسنجند. و سرانجام این‌که چشم‌اندازِ یادشده ما را مجبور می‌کند بپذیریم که خورد و خوراکِ مردمان همان‌قدر که مربوط به دولت‌هاست موضوعِ مشروعِ بازارها نیز هست.

1. *Le Monde*, 24-25 Septembre 1995.



منتشر شده است:

## علوم اجتماعی

- آینده سوسیالیسم (مجموعه مقالات)  
انديشه سياسي از افلاطون تا ناتو  
انسان اجتماعی
- سوتیزی، مکداف ترجمه ناصر زرافشان  
ویراستار برایان رده، ترجمه کاخی لافسری  
نوشته رالف دارندرف، ترجمه غلامرضا خدیوی  
نوشته باقر پرهام
- باهم‌نگری و یکتانگری (مجموعه مقالات)  
بن لادن: حقیقت ممنوع  
پایان دموکراسی
- نوشته ژان-شارل بریزار، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر  
نوشته ژان-ماری گنو، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر  
نوشته فرهنگ رجایی، ترجمه عبدالحسین آذرنگ  
نوشته امانوئل تُد، ترجمه عبدالوهاب احمدی
- پس از امپراتوری  
پسامدرنیسم در بوته نقد (مجموعه مقالات)  
تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ  
تکامل نهادها و ایدئولوژی‌های اقتصادی
- گزینش و ویرایش خسرو پارسا  
نوشته داریوش آشوری  
ای.ک. هانت / سهراب بهداد
- تکوین دولت مدرن  
جامعه‌ی انفورماتیک و سرمایه‌داری (مجموعه مقالات)  
جامعه‌ی نمایش
- نوشته جانفرانکو پوچی، ترجمه بهزاد باشی  
گزینش و ویرایش خسرو پارسا  
گی دُبور، ترجمه‌ی بهروز صفدری  
نوشته دکتر فرشاد شریعت
- جهان لاک و اندیشه آزادی  
جهان به کجا می‌رود؟ (ویراست دوم)  
جهان‌پس از ۱۱ سپتامبر (استراتژی امپریالیسم در هزاره سوم)،
- نوشته سی.بی. مک‌فرسون، ترجمه دکتر علی معنوی  
نوشته مکداف، سمیر امین و... ترجمه ناصر زرافشان  
گردآوری و ترجمه احمد سیف
- جهان واقعی دموکراسی  
جهانی شدن با کدام هدف؟  
جهانی کردن فقر و فلاکت (مجموعه مقالات)
- نوشته آدم شاف، ترجمه فریدون نوائی  
نوشته آدم شاف، ترجمه فریدون نوائی  
بیرتران هرویو، ترجمه بهروز صفدری  
نوشته الکس کالینیکوس، ترجمه اکبر معصومیگی
- چشم‌انداز سوسیالیسم مدرن  
حق مردم در تغذیه خویش  
درآمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی
- نوشته فریبرز رئیس‌دانا  
سمیر امین / ناصر زرافشان  
ماکس رافائل / علی‌اکبر معصومیگی  
جیمز جرج فریزر، ترجمه کاظم فیروزمند  
نوشته فرخ حسامیان، گیتی اعتماد و محمدرضا حائری
- رویکرد و روش در اقتصاد  
سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن  
سه پژوهش در جامعه‌شناسی هنر  
شاخه زرین  
شهرنشینی در ایران

- فلسطین بهار ۸۱، (به روایت اینترنت)، ترجمه فیروزه مهاجر و سحر سجادی
- فلسفه و اندیشه سیاسی سبزه‌ها نوشته اندرو دابسون، ترجمه محسن ثلاثی
- فهم نظریه‌های سیاسی نوشته توماس اسپرینگز، ترجمه فرهنگ رجایی
- قرارداد اجتماعی نوشته ژان-ژاک روسو، متن و در زمینه متن ترجمه مرتضی کلانتریان
- قوم لر (پژوهشی درباره پیوستگی قومی و پراکندگی لرها در ایران) سکندر امان‌اللهی بهاروند
- کوچ‌نشینی در ایران (پژوهشی درباره ایلات و عشایر) سکندر امان‌اللهی بهاروند
- گروندریسه، مبانی نقد اقتصاد سیاسی (۲جلد) کارل مارکس / باقر پرهام و احمدتدین
- مانیفست پس از ۱۵۰ سال نوشته لئو پانیچ، کالین لیز، ترجمه حسن مرتضوی
- مثلت سرنوشت (امریکا، اسرائیل و فلسطینی‌ها) نوم چامسکی، ترجمه هرمز همایون پور
- مدرنیت سیاسی نوشته موریس باربیه، ترجمه عبدالوهاب احمدی
- مقدمه‌ای بر تحلیل سیاسی استریکلند؛ وید؛ جالستون، ترجمه علی معنوی
- منش فردوساختر اجتماعی (روان‌شناسی نهادهای اجتماعی) گرت، رایت‌میلز / اکبرافسری
- نظریه اجتماعی کلاسیک نوشته یان کرایب، ترجمه شهناز مسمی‌پرست
- نظریه اجتماعی مدرن (از پارسونز تا هابرماس) یان کرایب، ترجمه عباس مخبر
- «همیشه» بازار (سیری در روابط اجتماعی بازارهای ایران) نوشته مینا جباری

## با همکاری انجمن جامعه‌شناسی ایران:

۱. برگزیده مقالات ارائه شده به اولین همایش ملی آسیب‌های اجتماعی در ایران. جلد یکم: آسیب‌های اجتماعی و روند تحول آن در ایران
- جلد دوم: اعتیاد و قاچاق مواد مخدر
- جلد سوم: پرخاشگری و جنایت
- جلد پنجم: روسپیگری، کودکان خیابانی و تکدی
- جلد ششم: مسائل و چارچام مالی - اقتصادی و سرقت
۲. مسائل اجتماعی ایران (مجموعه مقالات)
۳. آسیب‌های اجتماعی ایران (مجموعه مقالات)
۴. بررسی مسائل اجتماعی ایران (مجموعه مقالات)

## حقوق

- اندیشه‌های حقوقی، فیلیپ مالوری، ترجمه دکتر مرتضی کلانتریان
- اصول روابط بین‌الملل (ویراست چهارم) نوشته هوشنگ عامری

بشریت و حاکمیت‌ها (سیری در حقوق بین‌الملل)	شمیلیه - ژاندرو / مرتضی کلانتریان
بررسی یک پرونده قتل	زیر نظر میشل فوکو، ترجمه دکتر مرتضی کلانتریان
حقوق بین‌الملل خصوصی	نوشته دکتر محمد نصیری
نقش زور در روابط بین‌الملل	نوشته آنتونیو کاسه‌سه، ترجمه مرتضی کلانتریان
یک‌رأی داوری و دو نقد	رنه - ژان دوپویی و...، ترجمه دکتر مرتضی کلانتریان

## فلسفه

استقرار شریعت در مذهب مسیح	نوشته هگل، ترجمه باقر پرهام
تاریخ فلسفه در قرن بیستم	نوشته کریستیان دولا کامپانی، ترجمه باقر پرهام
تبارشناسی اخلاق	نوشته فریدریش نیچه، ترجمه داریوش آشوری
جهان‌بینی علمی	نوشته برتراند راسل، ترجمه حسن منصور
چنین گفت زرتشت	فریدریش نیچه، ترجمه داریوش آشوری
حقوق طبیعی و تاریخ	نوشته لئو اشتراوس، ترجمه باقر پرهام
درآمدی به ایدئولوژی	نوشته تری ایگلتن، ترجمه اکبر معصوم‌بیگی
در دفاع از «تاریخ و آگاهی طبقاتی»	گئورگ لوکاچ، ترجمه حسن مرتضوی
دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴	کارل مارکس / حسن مرتضوی
دموکریتوس	پل کارتلج، ترجمه اکبر معصوم‌بیگی
روشن‌نگری چیست؟ (مجموعه مقالات از کانت، هردر، و...)	ترجمه سیروس آراین‌پور
غروب بت‌ها	نوشته فریدریش نیچه، ترجمه داریوش آشوری
فلسفه کانت: بیداری از خواب دگماتیسم	نوشته میرعبدالحسین نقیب‌زاده
فلسفه هنر از دیدگاه مارکس	نوشته میخائیل لیف شیتز، ترجمه مجید مددی
گذار از مدرنیته: نیچه، فوکو، دریدا و لیوتار (ویراست دوم)	نوشته شاهرخ حقیقی
مارکس و آزادی	تری ایگلتن، ترجمه اکبر معصوم‌بیگی
میانی فلسفه (آشنایی با فلسفه جهان از زمان‌های قدیم تا امروز)	آصفه آصفی
مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل	نوشته ژان هیپولیت، ترجمه باقر پرهام
نشانه‌های روشن‌فکران	ادوارد سعید، ترجمه محمد افتخاری
نظم‌گفتار (درس افتتاحی در کُلژ دوفرانس)	میشل فوکو، ترجمه باقر پرهام
واگنر در بایرویت، نیچه علیه واگنر	فریدریش نیچه / بوت‌راب سهراب و عباس کاشف
هگل (درباره فلسفه)	ریموند پلنت، ترجمه اکبر معصوم‌بیگی
هگل جوان: در تکاپوی کشف دیالکتیک نظری،	میلان زنوی / محمود عبادیان



یک بار دیگر: روشنی‌یابی چیست؟  
منطق صوری (جلد ۱ و ۲)

بارت، مندلسزون، کانت... / سیروس آرین پور  
دکتر محمد خوانساری

## تاریخ

آفرینش و تاریخ (۲ جلد)  
تاریخ جامع موسیقی (جلد ۴)  
تاریخ زمین‌لرزه‌های ایران  
تاریخ عرب  
سازندگان دنیای کهن  
سنت روشنفکری در غرب (از لئوناردو تا هگل)  
سفرنامه ابن بطوطه (۲ جلد)  
عصر نهایت‌ها: تاریخ جهان ۱۹۱۴-۱۹۹۱  
کشف خزرستان

نوشته طاهر مقدسی، ترجمه و تعلیقات شفیع‌کدکنی  
ویلیام آستین، ترجمه بهزاد باشی  
امبرسز، ملویل، ترجمه ابوالحسن رده  
نوشته فیلیپ حتی، ترجمه ابوالقاسم پاینده  
گروتود هارتمن، ترجمه حسن مرتضوی  
برونوفسکی، مازلیش، / لی لا سازگار  
ترجمه دکتر محمدعلی موحد  
اریک هابسبام، حسن مرتضوی  
نوشته ن. گومی‌لی‌یف، ترجمه ایرج کابلی

## اقتصاد و حسابداری

اصول حسابداری (۲ جلد)  
خصوصی‌سازی  
خطر و بازده  
مبانی بازارها و نهادهای مالی،  
مدیریت مالی (جلد ۱)  
مدیریت مالی (جلد ۲)  
رویکرد و روش در اقتصاد

نوشته ونگر، ترجمه مهدی تقوی، ایرج نیک‌نژاد  
گروه پژوهشگران شرکت سرمایه‌گذاری صنایع ملی ایران  
نوشته ریچارد بریلی، ترجمه حسین عبده تبریزی / عبدالله کوثری  
فیوزی، مودیلیانی / دکتر حسین عبده تبریزی  
نوشته وستون / بریگام، ترجمه حسین عبده و پرویز مشیرزاده  
نوشته وستون / بریگام، ترجمه حسین عبده و فرهاد حنیفی  
نوشته فریبرز رئیس‌دانا

## روانشناسی

دیکتاتورها بیمارند:  
رشد و تحول شناختی  
راهنمای روش‌های اصلاح و تغییر رفتار کودکان برای والدین و مربیان  
روانشناسی اخلاق  
روانشناسی برای معلمان (روانشناسی رشد)  
روانشناسی زنان

ناپلئون، هیتلر، استالین آنتون نویمایر / دکتر علیرضا میناگر  
نوشته الکساندر رومانووویچ لوریا، ترجمه حبیب‌الله قاسم‌زاده  
محمدعلی نظری  
تألیف دکتر پروین کدیور  
دیوید فونتاننا، ترجمه مهشید فروغان  
جانث شیبلی هاید، ترجمه دکتر اکرم خمسه

روان‌شناسی ویگوتسکی (سیر و تحول اندیشه‌ها) کوزلین، ترجمه حبیب‌الله قاسم‌زاده  
 روش‌های بازی درمانی کداسن، شفر، ترجمه سوسن صابری، پرویش وکیلی  
 روان‌شناسی پرورشی (روان‌شناسی یادگیری و آموزش) دکتر علی‌اکبر سیف

## علم

آموزش و آزمون فیزیک لیندا هیوتینک، احمد شایگان و محمدابراهیم ابوکاظمی  
 جهان در مغز تألیف دکتر عبدالرحمن نجل‌رحیم  
 خاستگاه آگاهی (۱) نوشته جولیان چینز، ترجمه دکتر خسرو پارسا و دیگران  
 خاستگاه آگاهی (۲) نوشته جولیان چینز، ترجمه دکتر خسرو پارسا و دیگران  
 خاستگاه آگاهی (۳) نوشته جولیان چینز، ترجمه دکتر خسرو پارسا و دیگران  
 کاربرد بالینی گازهای خون و تعادل اسید و باز نوشته دکتر مسعود علی‌پور  
 کسوف نوشته جک ب. زیرکر، ترجمه مهدی جهانمیری  
 منشأ عالم، حیات، انسان و زبان گروه نویسندگان، ترجمه جلال‌الدین رفیع‌فر  
 نشانه‌ها و معاینه بالینی بیماری‌های قلب و عروق نوشته علی‌اکبر توسلی

## آموزش و پژوهش

اصول اساسی برنامه‌ریزی درسی و آموزش رالف تایلر، ترجمه علی تقی‌پورظهیر  
 به‌سوی یادگیری برخط (الکترونیکی) پروور...، ترجمه فریده مشایخ، عباس بازرگان  
 جستجو در راه‌ها و روش‌های تربیت توران خمارلو (میرهادی)  
 کتاب کار مربی کودک توران خمارلو (میرهادی)  
 درسنامه پژوهش پیمایشی الرک / بیتل، دکتر نظام‌شهدی، ویراستار محمود متحد  
 روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی پاتریک مک‌نیل، ترجمه محسن ثلاثی  
 روش‌های تحقیق در علوم رفتاری تألیف دکتر سرمد، دکتر بازرگان، دکتر حجازی  
 سبک و شیوه در مقاله‌های تحقیقی، گزارش‌ها و پایان‌نامه‌ها کارول اسلید/نظام‌شهدی  
 مبانی و اصول آموزش و پرورش نوشته دکتر علی تقی‌پورظهیر  
 مقدمه‌ای بر برنامه‌ریزی درسی و آموزشی نوشته دکتر علی تقی‌پورظهیر

## تاریخ، ادبیات و فرهنگ ایران

آیین‌ها و جشن‌های کهن در ایران امروز محمود روح‌الامینی  
 از آستارا تا استارباد (آثار تاریخی گیلان و مازندران، در ۵ جلد) منوچهر ستوده

- از کیکائوس تا کیخسرو (داستان‌های شاهنامه) نوشته محمود کیانوش
- اسرار التوحید (۲ جلد) نوشته محمدبن منور، مقدمه، تصحیح و تعلیقات از شفیعی کدکنی
- اسطوره زال (تیلور تضاد و وحدت در حماسه ملی) نوشته محمد مختاری
- اوج‌های درخشان هنر ایران آتینگهاوزن و احسان یارشاطر/رویین پاکباز و عبداللهی
- بنیادهای اسطوره و حماسه ایران جهانگیر یاکوچی / گزارش جلیل دوستخواه
- پژوهشی در اساطیر ایران (پاره نخست و دوم) نوشته دکتر مهرداد بهار
- تاریخ نیشابور حاکم‌نیشابوری، مقدمه، تصحیح و تعلیقات از شفیعی کدکنی
- تاز یانه‌های سلوک (نقد و تحلیل چند قصیده از سنائی) نوشته شفیعی کدکنی
- حالات و سخنان ابوسعید ابوروح /مقدمه، تصحیح و تعلیقات از شفیعی کدکنی
- حماسه‌ی ایران؛ یادمانی از فراسوی هزاره‌ها جلیل دوستخواه
- داستان تهمورس، گرشاسب و... آوانگاری و ترجمه از متن پهلوی، کتابیون مزداپور
- در اقلیم روشنائی (تفسیر چند غزل از حکیم سنائی) دکتر شفیعی کدکنی
- زیور پارسی (نگاهی به زندگی و غزل‌های عطار) دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی
- زمان و زادگاه زرتشت گرادو نیولی، ترجمه منصور سیدسجادی
- شاعر آینده‌ها (بررسی سبک هندی و شعر بیدل) نوشته محمدرضا شفیعی کدکنی
- شاعری در هجوم منتقدان (سبک هندی و شعر حزین لاهیجی) شفیعی کدکنی
- شعر کودک در ایران محمود کیانوش
- صور خیال در شعر فارسی نوشته محمدرضا شفیعی کدکنی
- فرهنگ و زبان گفت‌وگو به روایت تمثیل‌های مولوی نوشته محمود روح‌الامینی
- مسائل عصر ایلخانان نوشته دکتر منوچهر مرتضوی
- مشعشعیان: ماهیت فکری - اجتماعی و فرایند تحولات تاریخی محمدعلی رنجبر
- نمودهای فرهنگی و اجتماعی در ادبیات فارسی نوشته محمود روح‌الامینی
- یاد بهار (یادنامه دکتر مهرداد بهار) مجموعه مقالات در فرهنگ و زبان‌های باستانی، تاریخ، ادبیات، زبان‌شناسی همگانی و گویش‌ها؛ ویراستاران علمی: دکتر علی محمد حق‌شناس، دکتر کتابیون مزداپور و دکتر مهشید میرفخرایی، نوشته گروه نویسندگان

